

فهرست

صفحه	عنوان
۹	مقدمه‌ی مؤلف
۱۱	هدف از آفرینش انسان
۱۴	نزاع زن و شوهر
۱۶	تحریف حدیث
۱۸	سند طلایی حدیث توحید
۱۹	حدیث توحید
۲۱	حروف آفت
۲۲	استعمال معانی مجازی در قرآن
۲۴	بیگانه با قرآن و عترت علیه السلام
۲۶	ملاقات طایفه‌ی جنّ
۲۷	کراماتی از امام باقر علیه السلام
۲۹	گرگ در پناه امام علیه السلام
۳۰	مراد از شهرهای مبارک
۳۴	افشای باطن حسن بصری
۳۵	کاهش معنویت

- ۳۶ اندوه آل محمد ﷺ
- ۳۹ شاهد بر آفرینش عالم
- ۴۲ مصون از خطا
- ۴۴ طهارت ذاتی
- ۴۷ اهل بیت پیغمبر ﷺ
- ۵۱ مصون از تحریف
- ۵۴ لزوم شیطان زدایی
- ۵۷ وظیفه‌ی ما، پیروی
- ۶۰ امام علی و طلب آموزش
- ۶۴ معنای الله اکبر
- ۶۶ درک عظمت جلال خدا
- ۷۰ انتظار بهشت
- ۷۲ ای شبیه مردان
- ۷۵ فخر فروشی
- ۷۷ بالاترین عبادت
- ۸۱ ازدواج بی تجمل
- ۸۴ سوره‌ی غضب
- ۸۵ امام علی علی‌ه السلام مأمور ابلاغ
- ۸۷ مشکل گشایی امام زین العابدین علی‌ه السلام
- ۹۰ آرزوی اوّل بودن
- ۹۱ یا حرف خوب یا سکوت

- پیشگویی رسول اکرم ﷺ ۹۲
- قاری قرآن بدعاقت ۹۴
- سبک مغزان کم خرد! ۹۶
- تسلیم امر خدا ۱۰۰
- محنت بزرگ ۱۰۱
- اعتراف عالم سنی ۱۰۳
- راه حق شناسی ۱۰۴
- دیدار به وقت احتضار ۱۰۸
- نگاه ملکوتی امام علی (ع) ۱۱۰
- مسلمان شدن راهب ۱۱۳
- مخالفت با امام صادق (ع) ۱۱۵
- کدام کار بهتر؟ ۱۱۸
- سبب کاهش عمر ۱۲۰
- ۱۲۴
- رعایت ادب ۱۲۸
- آخرت ویران ۱۲۹
- اصل شفاعت ۱۳۲
- اصل شناخت امام علی (ع) ۱۳۳
- ایمنی از عذاب ۱۳۵
- مفهوم تبرّی ۱۳۸
- رنج و گنج دنیا ۱۴۰

- ۱۴۲..... بیداری کندی
- ۱۴۴..... بندگان صالح خدا
- ۱۴۵..... دیدار با امام عسکری علیه السلام
- ۱۴۷..... سیمای سبحانی
- ۱۵۰..... خانه‌های قدسی
- ۱۵۳..... انتظار فرج
- ۱۵۷..... ماجرای مباحله
- ۱۶۴..... درخت ممنوعه!
- ۱۶۹..... فهم سخن پرندگان
- ۱۷۱..... گفتگوی شیر با امام علیه السلام
- ۱۷۲..... ابراز ارادت مأمون عباسی
- ۱۷۴..... خوی استکباری
- ۱۷۵..... اصل رجعت
- ۱۷۸..... مناظره در باب رجعت
- ۱۸۰..... رابطه‌ی ایمان و حقیقت
- ۱۸۳..... رازگویی حسین بن روح
- ۱۸۵..... تسلیم بدون چون و چرا
- ۱۸۷..... منصب الهی امامت
- ۱۹۰..... سخنگویی ماهی یونس علیه السلام

مقدمه‌ی مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على محمد و آله الطاهرين

مولای ما امام امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

إِنَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ عِبْرَةً لِّذَوِي اللَّبِّ وَ الْإِعْتِبَارُ؛ (غرر الحکم ۵۰۷/۲)

برای خردمندان و عبرت گیرندگان در هر چیزی پند و عبرت است.

و در بیانات دیگری آن حضرت فرمود:

به سبب عبرت گرفتن، انسان به راه رشد و کمال هدایت می شود (یَقُودُ إِلَى

الرُّشْدِ) و از لغزش و انحراف در امان خواهد ماند (يُثْمِرُ الْعِصْمَةَ). (غرر الحکم ۱/۷)



حدود ۱۵ سال قبل اینجانب طی سخنانی های هفتگی در مسجد

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام توفیق شرح زیارت جامعه‌ی کبیره داشتم که

توسط برخی از مؤمنین به قصد استفاده‌ی شخصی ضبط و نگهداری می شد.

تا اینکه اخیراً (حدود چهار سال قبل) دفتر امور فرهنگی الزهراء علیها السلام

این مباحث را در ادامه‌ی مباحث صغیر هدایت (تفسیر قرآن کریم) با عنوان

صغیر ولایت در ۶۸ نسخه طبع و منتشر نمود و نهایتاً به اهتمام همان دفتر

به صورت سه جلد کتاب با عنوان (حبل متین، شناخت ارکان دین) تنظیم و

چاپ شد و در دسترس عموم قرار گرفت.

در این سلسله مباحث که عموماً حول محور امام شناسی است، نکات، قصص و تمثیلاتی مطرح شده است که هر یک مستقلاً برای خوانندگان از نظر تربیتی و معرفتی می تواند مفید فایده واقع شود ان شاء الله. اخیراً دوست ارجمند و عزیز و محترم جناب آقای شریف زاده که دارای ذوقی لطیف توأم با فضل و فضیلت می باشند، تصمیم بر گردآوری آن نکات و داستان ها از لابه لای مباحث گوناگون جزوات صفیر ولایت گرفته و آن را عملی کردند و اینک به صورت مجموعه ی سه جلدی با عنوان **عطر گل یاس** تقدیم برادران و خواهران ایمانی می گردد تا با مطالعه ی آن که مشتمل بر مطالب متنوع است شناختی هر چند مختصر به مقام و موقعیت ممتاز امامان معصوم علیهم السلام حاصل شود.

از همه ی خوانندگان عزیز التماس دعا و از دوست گرامی جناب آقای شریف زاده که اقدام به جمع و تنظیم این مجموعه نموده اند عرض تشکر دارم و موفقیت همگی را از خداوند متعال خواستارم.

سید محمد ضیاء آبادی

پاییز ۱۳۸۸

هدف از آفرینش انسان

اراده‌ی خداوند حکیم بر این تعلق گرفته که انسان بیافریند. یعنی آفرینش موجودی که از خاک بر آید و بر افلاک نشیند. کمال قدرت در همین است که پست‌ترین و بی‌ارزش‌ترین موجود یعنی خاک را حرکت بدهد و از او عالی‌ترین و شریف‌ترین موجود بسازد. این انسان است که می‌تواند در طول عمر دنیوی‌اش از عالم طبیعت عبور کند و نه تنها آلوده نشود، بلکه تیرگی‌ها و آلودگی‌ها را از صفحه‌ی جانش بزاید و بر جلا و صفای روحش بیفزاید و سرانجام مانند خورشید درخشان از این دنیا بیرون برود و در غرفه‌های جنة المأویٰ بنشیند.

هدف از آفرینش انسان همین است و برای رسیدن به آن راهی جز تزکیه ندارد. چون انسان از خاک است و هر موجودی که از خاک بر آید، باید تزکیه و تصفیه شود تا کمال و ارزش خود را به دست آورد. نفتی را که از خاک بیرون می‌آورند، تا تصفیه نشود ارزش و بهای حقیقی نمی‌یابد. طلا و یاقوت و

فیروزه‌ای که از خاک بیرون می‌آید تا تراشیده نشود، جلا و صفا نمی‌یابد. انسان نیز گوهری ارضی است و از خاک بیرون آمده و تا تزکیه نشود، به کمال انسانی خود نایل نمی‌شود که خالقش فرموده است:

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾^۱

«همانا رستگار شد هر که خود را تزکیه کرد».

فلاح و رستگاری انسان در گرو تزکیه‌ی نفس است. ولی متأسفانه ما در مقام تزکیه‌ی گوهر نفس خود بر نمی‌آییم و به اصلاح خود نمی‌پردازیم. ما زمین را می‌شکافیم و از دل آن، نفت، آهن، نقره، مس و... بیرون می‌آوریم و آنها را در تصفیه‌خانه‌ها با کمال دقت تصفیه می‌کنیم؛ اما گویی تا به حال به این حقیقت پی نبرده‌ایم که معدن وجود خودمان بیش از همه‌ی معدن‌ها جواهرات و ارزش دارد.

گوهر جان ما بیش از سایر گوهرها به تزکیه و تصفیه نیازمند است؛ اما متأسفانه که ما اصلاً به این حقیقت پی نبرده‌ایم و تمام عمر به تصفیه و اصلاح موجودات خارج از خود پرداخته‌ایم و از اصلاح خود وامانده‌ایم.

آری، استعداد ترقّی و تعالی روح به انسان عطا شده اما تنها داشتن استعداد کافی نیست، بلکه باید آن استعداد به فعلیت برسد تا کامل شود. یک هسته‌ی خرما تفاوتی با یک تکه سنگ ندارد؛ جز آن که مستعدّ است وقتی تحت شرایط خاصّ آب و

۱- سوره‌ی شمس، آیه‌ی ۹.

هوایی قرار گرفت، تدریجاً رشد کند و سرانجام به یک درخت
 بارور تبدیل شود. گوهر مستعد وجود انسان نیز احتیاج به
 حرکت دارد تا تحت شرایط گوناگون، به مرتبه‌ی اعلای کمال
 برسد و البته این هم به آسانی حاصل نمی‌شود، بلکه نیازمند
 تحمّل رنج و تعب است.

ممکن است از میان هزاران نفر، عده‌ی خیلی بتوانند با
 تحمّل ریاضات و مجاهدات بسیار، به مقاماتی برسند که
 حقایق را از این عالم درک کنند. به قول سنایی شاعر:
 قرن‌ها باید که تا یک کودکی از لطف طبع

عالمی گردد نکو یا ناطقی صاحب سخن
 سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
 لعل گردد در بدخشان^۱ یا عقیق اندر یمن
 مدت بسیار می‌باید کشیدن انتظار
 تا که در جوف صدف، باران شود دُرّ عدن

۱- منطقه‌ای در قسمت شرقی افغانستان.

نزاع زن و شوهر

از مرحوم مجلسی (ره) نقل شده که امیرالمؤمنین علیه السلام اول شب در مسجد نماز خواند و بعد از نماز فردی را به نام وشاء احضار کرد و فرمود: به فلان نقطه‌ی دورافتاده‌ی کوفه برو، آنجا مسجدی هست، مقابل آن مسجد مرد و زنی را می‌بینی که با هم مشاجره و نزاع می‌کنند، هر دو را نزد من بیاور. امیرالمؤمنین کسی است که اینجا نشسته، اما از آنچه در دورترین نقطه‌ی شهر می‌گذرد باخبر است.

او می‌گوید: به همان نشانی رفتم و آن مرد و زن را کنار آن مسجد در حال منازعه دیدم. گفتم: امیرالمؤمنین علیه السلام شما را احضار کرده است. با هم آمدم. امام علیه السلام از مرد علت منازعه را جویا شد. او گفت: یا امیرالمؤمنین، من این زن را برای خودم عقد کردم و برایش مهری معین کردم؛ ولی وقتی نزدیک او رفتم، احساس کردم که از او متنفرم و نتوانستم به او نزدیک شوم. امام علیه السلام به آن زن فرمود: تو چه می‌گویی؟ گفت: آقا، این مرد مرا عقد کرده. برایم مهر معین کرده و من زوجه‌ی او هستم. فرمود: تو به این مرد حرامی و نمی‌توانی زن او باشی و او هم نمی‌تواند شوهر تو باشد.

این حرف برای همه تعجب‌آور بود. حضرت فرمود: ای زن، تو مرا می‌شناسی؟ گفت: البتّه؛ اسم شما را شنیده‌ام، امیرالمؤمنین هستید؛ اما از نزدیک شما را زیارت نکرده بودم.

حضرت فرمود: امّا من تو را می‌شناسم. سمت این است و پدر و مادرت این و از فلان قبیله‌ای و... درست است؟ گفت: بله. حضرت فرمود: یادت هست در جوانی با مردی به طور موقت و پنهان از خانواده‌ات ازدواج کردی؟ آنگاه از آن مرد حامل شدی و وضع حمل کردی و چون از رسوایی می‌ترسیدی، آن بچه را در تاریکی شب میان بیابان گذاشتی. چند قدم که فاصله گرفتی، مهر مادری در تو تحریک شد و برگشتی و بچه را برداشتی. باز ترسیدی و بچه را گذاشتی. چند قدم که دور شدی، چند سنگ به تو پارس کردند؛ تو ترسیدی و فرار کردی. بعد، برگشتی و دیدی یکی از آن سنگ‌ها سراغ نوزاد رفته است؛ سنگی را برداشتی و به سمت سنگ پرتاب کردی و آن سنگ به سر بچه خورد و ناله‌اش بلند شد. ترسیدی نکند صدای بچه توجه کسی را جلب کند و به آن سو بیاید؛ فرار کردی و با حال پریشان گفتی: خدایا، این امانت را به تو سپردم.

آیا آنچه گفتم درست است؟ گفت: بله یا امیرالمؤمنین، درست است ولی عجیب این است که گویی شما قدم به قدم همراه من بوده‌اید؛ چون این سرّی بود که کسی جز خدا و من از آن آگاه نبوده‌ام. حضرت فرمود: حال، از آن بچه خبر داری؟ گفت: خیر، از حال او هیچ نمی‌دانم. فرمود: این جوان که می‌خواستی با او ازدواج کنی همان بچه است که به خدا سپرده بودی و خدا هم امانتداری کرد.

تحریف حدیث

مردی از امام رضا علیه السلام سؤال کرد: آیا این حدیث درست است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

(أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ)؛^۱

«خداوند آدم را به صورت خودش خلق کرده است».

و معتقدند که خدا هم - العیاذ بالله - مانند انسان صورت و چشم و گوش دارد و روز قیامت دیده می شود؟ امام علیه السلام فرمود:

(قَاتَلَهُمُ اللَّهُ)؛ «خدا آنها را بکشد».

کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تحریف کرده اند. اوّل حدیث و وسط آن را بریده و آخر آن را گرفته اند. این حدیث مربوط به زمانی است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از جایی عبور می کردند، دیدند دو مرد باهم مشاجره و به دیگری اهانت می کنند و می گوید:

(قَبَّحَ اللَّهُ وَجْهَكَ وَ وَجْهَ مَنْ يَشَبِّهُكَ)؛

«خدا زشت بدارد روی تو را و روی هر کسی را

که شبیه توست».

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این طور نگو. زیرا:

(أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ)؛

«خدا آدم را به صورت این شخص خلق کرده است».

یعنی آدم ابوالبشر علیه السلام به صورت همین انسان خلق شده و در ظاهر مشابه اوست و لذا این جمله ی تو توهین به آدم علیه السلام

است. پس، این حدیث به آن معنا نیست که خدا انسان را به صورت خودش آفریده، بلکه به این معناست که خدا حضرت آدم علیه السلام را به صورت این شخص آفریده است.

به هر حال، از این گونه تحریفات؛ هم در آیات قرآن و هم در روایات فراوان وجود دارد؛ حتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را تحریف معنوی کرده اند. اینها مخرب دینند؛ اما آن دسته از علما و بزرگان شیعی که سر سفره‌ی خاندان عصمت علیهم السلام نشسته اند و از منبع وحی الهی الهام گرفته اند، ناصر دین و مروج قرآن بوده اند.

سند طلایی حدیث توحید

حدیث حضرت امام رضا علیه السلام در نیشابور به حدیث سلسله‌الذهب معروف شده است. ذهب یعنی طلا. در توجیه این نام گفته‌اند: چون تنها حدیثی است که سلسله‌ی راویان آن همگی امامان معصوم علیهم السلام هستند، از این جهت دارای سند طلایی است و هیچ حدیثی از حیث موثق بودن راویان به پای این حدیث نمی‌رسد و این درخشندگی را ندارد؛ راویان سایر احادیث تا به امام برسد، افراد عادی‌اند اما سلسله‌ی راویان این حدیث از امام ابوالحسن الرضا علیه السلام آغاز شده و به خداوند - عز و علا - رسیده که فرمود:

(حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ الْكَاسِمُ قَالَ
حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ قَالَ
حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ قَالَ حَدَّثَنِي
أَبِي عَلِيٍّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ قَالَ
حَدَّثَنِي أَبِي الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ شَهِيدُ
أَرْضِ كَرْبَلَا قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ
عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ شَهِيدُ أَرْضِ الْكُوفَةِ قَالَ
حَدَّثَنِي أَخِي وَابْنُ عَمِّي مُحَمَّدٌ رَسُولُ
اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَالَ حَدَّثَنِي جَبْرِئِيلُ قَالَ سَمِعْتُ رَبَّ
الْعِزَّةِ شُبْحَانَهُ وَتَعَالَى يَقُولُ كَلِمَةً لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ
حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي)؛^۱

۱- بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۲۳؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۳۵، با اندکی تفاوت.

حدیث توحید

حدیث دیگری هم داریم که قرین همین «حدیث توحید» است و آن را هم مرحوم شیخ صدوق (ره) در کتاب عیون اخبار الرضا، از امام ابوالحسن الرضا علیه السلام نقل می کند؛ با این تفاوت که چند جمله ای در آنجا اضافه دارد تا به اینجا می رسد:

(عَنِ النَّبِيِّ ﷺ عَنْ جَبْرِئِيلَ عَنْ مِيكَائِيلَ عَنْ إِسْرَافِيلَ عَنِ اللُّوحِ عَنِ الْقَلَمِ... قَالَ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَلَا يَهُ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي)؛^۱

مرحوم نراقی (ره) در خزائن از سید جزائری نقل می کند که در زَهْرُ الرَّبِّيع، پس از نقل این حدیث، می گوید:

(هَذَا السَّنَدُ وَرَدَ فِي الرِّوَايَةِ أَنَّهُ مَا قُرِيَ عَلَى مَرِيضٍ إِلَّا شَفِيَ وَ عَلَى مَضْرُوعٍ إِلَّا آفَاقٌ وَقَدْ جُرَّبَ مِرَاراً وَإِنْ كُتِبَ وَ شُرِبَ فِي مَاءٍ شَفِيَ مِنَ الْأَلَمِ مُجَرَّبَةً)؛^۲

«این حدیث را با این سند بر هر مریضی بخوانند، شفا پیدا می کند و اگر بر کسی که بر اثر بیماری صرع بیهوش شده است بخوانند، به هوش می آید و اگر آن را بنویسند و در میان آبی

۱- عیون اخبار الرضا، ج ۲، باب خبر نادر عن الرضا علیه السلام.

۲- خزائن، ص ۱۶۰.

بشویند و به دردمندی بدهند تا بنوشد، دردش

آرام می گیرد».

در ادامه مرحوم جزائری افزوده است: این عمل مکرراً

تجربه شده است (البته، اثبات صحت این مطلب به عهده‌ی

جزائری است).

حروف آفت

در حدیثی از سفینه البحار مرحوم محدّث قمی آمده: امام مجتبی علیه السلام در کودکی مریض شد. حضرت صدّیقه ی کبری علیه السلام نور دیده اش را با تب شدید نزد پیامبر اکرم ﷺ آورد. در آن موقع، جبرئیل امین نازل شد و گفت: یا رسول الله، تمام سوره های قرآن حرف «ف» دارد و «ف» از حروف کلمه ی آفت است؛ تنها سوره ای که «ف» ندارد سوره ی حمد است، لذا این سوره را چهل بار بر آب بخوانید و به بدن تبارک کودک بپاشید، شفا خواهد یافت. همین کار را کردند و کودک در همان لحظه شفا پیدا کرد.^۱ شاید از همین روایت برای شفای مریض استفاده شده که می گویند یک حمد تنها بخوانید؛ چون سوره ی توحید (اخلاص) حرف «ف» دارد.

در مجلسی کسی برای شفای مریض گفت: برای شفای فلانی فاتحه مع الصلوات. مردم خندیدند. «فاتحه» همان سوره ی «حمد» است؛ اما کلمه ی فاتحه در نظر مردم برای میّت خوانده می شود.

۱- سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۴۴ (حمد).

استعمال معانی مجازی در قرآن

آقای تیجانی، عالمی که قبلاً سَنّی بوده و سپس شیعه شده، در کتاب معروف و مفید خود «آنگاه هدایت شدم»، می گوید:

من در یکی از کشورهای عربی وارد مسجدی شدم و با جماعت نماز خواندم. پس از نماز، امام جماعت برای مردم چنین صحبت کرد: خداوند دو چشم و دو دست و صورت دارد! گفتم: مگر خدا جسم است که چشم و دست و صورت داشته باشد؟ گفت: مگر این آیه را در قرآن نخوانده ای که:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾^۱

یعنی هر دو دست خدا باز است. پس، خدا دو دست دارد یا مگر در قرآن نخوانده ای که: ﴿وَأَصْنَعَ الْفُلُكَ بِأَعْيُنِنَا﴾^۲ خدا به نوح علیه السلام گفت: مقابل چشم من کشتی بساز؛ پس خدا چشم دارد؛ و همچنین فرموده است: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾^۳ و یَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ؛^۳ همه چیز فانی می شود، تنها صورت خدا باقی می ماند. پس خدا چهره دارد.

گفتم: آقای عزیز، در تمام این آیات معانی مجازی مراد

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۶۴.

۲- سوره ی هود، آیه ی ۳۷.

۳- سوره ی الرحمن، آیات ۲۶ و ۲۷.

است، نه معانی حقیقی الفاظ. در قرآن استعمال مجازی استعارات و کنایات فراوان وجود دارد. معانی حقیقی در این موارد این نیست که خدا چشم و صورت و دست داشته باشد. گفت: خیر، در قرآن استعمال مجازی نیست و همه جا معنای حقیقی مراد است. گفتم: اگر این طور است، پس این آیه را چگونه معنی می کنی؟

﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ
أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾^۱

«هر که در دنیا کور باشد، در عالم آخرت هم کور خواهد بود».

آیا واقعاً همین طور است؟ گفت: نه. گفتم: پس معلوم می شود در قرآن استعمال مجازی هست. «دست خدا» کنایه از قدرت خداست. «چشم خدا» کنایه از حضور خدا در همه جا است. مقصود از «وجه خدا» ذات خداست، نه صورت خدا؛ و گرنه آیه ی: ﴿...كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...﴾^۲ چه معنایی خواهد داشت؟ آن طور که شما می گوید، معنای آیه این می شود که همه چیز حتی چشم و دست خدا هم از بین می رود و تنها صورت خدا باقی می ماند! آیا صورت بی چشم برای کسی متصور است؟

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۷۲.

۲- سوره ی قصص، آیه ی ۸۸.

بیگانه با قرآن و عترت علیهم السلام

درباره‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز سخنانی می‌گویند که حتی بیان آن به عنوان مسلمان شرم‌آور است؛ از جمله: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فقط در مقام ابلاغ وحی به مردم معصوم است، ولی در سایر موارد ممکن است اشتباه کند. مثلاً حضرت نماز سه رکعتی را چهار رکعت خواند و یا در نماز به خواب رفت، آنگاه از خواب پرید و نماز را ادامه داد! و یا می‌گویند پیامبر روزی به عایشه گفت: بیا با هم در دویدن مسابقه بدهیم تا ببینیم کدام جلو می‌افتیم؟!

یا اینکه از عایشه نقل می‌کنند در مسجد النبی حبشی‌ها آواز می‌خواندند و پایکوبی می‌کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفت: بیا تماشا کن که چقدر خوب می‌رقصند! از پنجره‌ی مشرف به مسجد تماشا می‌کردیم، به آنها گفت: ای حبشی‌زادگان، بزنید و برقصید و پایکوبی کنید تا دنیای یهود و نصاریٰ بدانند که دین ما هم ذوق هنری دارد. در همین حال، عمر وارد شد؛ آنها تا عمر را دیدند، ترسیدند و فرار کردند. رسول خدا گفت: عمر هیتی دارد که شیاطین جنّ و انس از او فرار می‌کنند!

هدف از نقل مطالب سخیف و نادرست این است که می‌خواهند اثبات کنند پیامبر یک شخص عادی بوده، اگر که گفته باشد:

(عَلَىٰ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلَيٍّ)؛

«علی از من است و من از علی هستم».

مطلب مهمی نیست؛ مگر خودش که بوده که گفتارش

دارای اهمیتی باشد؟!

مورد دیگر اینکه می گویند روزی پیامبر به نخلستان آمد و افراد مشغول تلقیح نخل ها بودند و شکوفه های نر را به شکوفه های ماده می رسانند. پرسید: چرا این کار را می کنید؟ گفتند: برای این که خرما ثمر خوبی بدهد. گفت: اگر این کار را نکنید، بهتر است. آنها به حرف پیامبر عمل کردند و تلقیح نکردند و خرماها فاسد شد. روز دیگر رسول اکرم ﷺ به نخلستان آمد و خرماها را فاسد دید. علت را پرسید. گفتند: شما گفتید تلقیح نکنید، ما هم تلقیح نکردیم و فاسد شده است. فرمود: معلوم شد خیلی با دنیای شما آشنا نیستم؛ شما بهتر از من می دانید!

اینها را می گویند برای این که اثبات کنند، اگر ما گفتیم او برای حکومت پس از خود کسی را معین نکرده، چون خودش گفته است: من با امور دنیا آشنا نیستم؛ خودتان مدیر و مدبر امور زندگی خودتان را انتخاب کنید، من فقط آنچه را باید بگویم می گویم.

تمام این انحرافات از آنجا نشأت گرفته است که از خاندان عصمت علیهم السلام دور افتاده اند. لسان قرآن را کنار گذاشته و خواسته اند خودشان به اقیانوس بیکران قرآن وارد شوند و چیزی بفهمند و به این ضلالت ها مبتلا گشته اند.

ملاقات طایفه‌ی جنّ

سعدالاسکاف گوید: به خانه‌ی امام باقر علیه السلام رفتم. اذن دخول طلبیدم. خادم گفت: اندکی تأمل کن، جمعی از برادران شما شرفیاب حضور امام هستند، آنها بروند و بعد شما داخل شوید. چندی نگذشت، دیدم دوازده نفر از محضر امام بیرون آمدند با چهره‌ها و لباس‌های مخصوصی که برای من نامأنوس بود؛ سلام کردند و عبور کردند. من داخل شدم و به امام عرض کردم: این افراد ناشناس بودند؛ فرمود: اینان گروهی از برادران جنّ شما بودند. عرض کردم: آقا، مگر آنها بر شما ظاهر می‌شوند؟ فرمود: آری، آنها هم مثل شما برای فهمیدن حلال و حرامشان نزد ما می‌آیند.^۱

۱- کشف الغمّه، ج ۲، ص ۱۳۸.

کراماتی از امام باقر علیه السلام

مالک جهنی می گوید: خدمت امام باقر علیه السلام نشسته بودم. پیش خود فکر می کردم راستی خداوند چه عظمت و کرامتی به امام عطا فرموده که او را حجت بر خلقش قرار داده است؛ امام علیه السلام از فکر من آگاه شد و به من فرمود:

(یا مالک الْأَمْرُ أَكْثَمُ مِمَّا تَذْهَبُ إِلَيْهِ)؛^۱

«ای مالک، مطلب بزرگ تر از آن است که تو

می اندیشی».

دیگری گفت: میان مکه و مدینه می رفتم. در بیابان بی آب و گیاه حجاز از دور شَبَحی دیدم که به سمت من می آید، اما گاهی ظاهر و گاهی غایب می شود تا این که نزدیک شد و دیدم کودکی هفت یا هشت ساله است. تعجب کردم، به من سلام کرد، جواب دادم و پرسیدم: (مِنْ أَيْنَ)؛ «از کجا می آیی»؟ گفت: (مِنْ اللَّهِ)؛ «از جانب خدا». گفتم: (إِلَى أَيْنَ)؛ «به کجا می روی»؟ گفت: (إِلَى اللَّهِ)؛ «به سوی خدا [می روم]».

گفتم: آخر، راحله و مرکب کو؟ گفت: پاهای من. گفتم: زاد و توشه ات چیست؟ گفت: تقوای من. گفتم: همسفرت کیست؟ گفت: مولای من. گفتم: تو که هستی؟ گفت: من از قوم عربم. گفتم: روشن تر بگو. گفت: از قریشم. گفتم: روشن تر. گفت: از هاشمیونم. گفتم: روشن تر. گفت: از

علو یونم و چند بیت شعر خواند، از جمله این دو بیت:

مَا فَازَ مَنْ فَازَ إِلَّا بِنَا وَمَا خَابَ مَنْ حُبًّا زَادَهُ

«هر کس رستگار شده، به برکت ما رستگار شده

است و هر کس محبت ما را در دل دارد، به

هلاکت نخواهد افتاد».

وَمَنْ كَانَ غَاصِبًا حَقَّنَا فَيَوْمَ الْقِيَامَةِ مِيعَادُهُ

«هر کس حق ما را غصب کند، وعده گاه او روز

قیامت خواهد بود [و روی سعادت نخواهد دید]».

با تعجب پرسیدم: اسم شما چیست؟ گفت: من محمد بن

علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب هستم. این را گفت و از

چشمم ناپدید شد. دیگر نفهمیدم آیا به آسمان صعود کرد یا به

زمین فرو رفت.

گرگ در پناه امام علی(ع)

از محمد بن مسلم منقول است که من خدمت امام باقر(ع) بودم. به سمت مکه می رفتیم. من سوار بر درازگوشی بودم و ایشان سوار بر استر. ناگهان گرگی از بالای کوه به سمت ما آمد. من سخت وحشت کردم، دیدم مستقیم به سمت امام باقر(ع) رفت و آن حضرت هم استر را نگه داشت. آن گرگ تا مقابل استر رسید، از پیش رو پرید و دستش را روی زین استر گذاشت و گردن کشید تا محاذات^۱ گوش امام علی(ع) و همهمه کرد. امام هم سر مبارک خود را تا مقابل دهان او پایین آورد و بعد از لحظاتی فرمود:

(اِمْضِ فَقَدْ فَعَلْتُ)؛ «برو، من انجام دادم».

سپس گرگ پایین آمد و شتابان رفت. من با تعجب توأم با وحشت سبب این کار عجیب و غریب گرگ درنده را از امام جویا شدم. فرمود: فهمیدی چه گفت؟ گفتم: خدا و رسول و حجّتش می دانند. فرمود: این گرگ به من گفت: یا بن رسول الله، گرگ ماده من پشت این کوه درد زایمان گرفته و به دشواری افتاده است؛ تو از خدا بخواه او را از این دشواری نجات دهد و آخدی از نسل مرا بر آخدی از شیعیان تو مسلط نگرداند. من هم گفتم تو برو، من دعا کردم. او خوشحال شد و رفت.

۱- روبه رو شدن، مقابل بودن.

مراد از شهرهای مبارک

قُتاده، عالم معروف بصری، خدمت حضرت امام باقرالعلوم علیه السلام آمد. امام فرمود:

(یا قُتَادَةُ أَنْتَ فَقِيهٌ أَهْلُ الْبَصْرَةِ؛

ای قُتاده، تو فقیه بصریان هستی).

فقیه یعنی دانشمند دین شناس قرآن شناس. او خواست اظهار ادب کند، گفت: (كَذَلِكَ يَزْعُمُونَ)؛ «مردم این طور می پندارند». فرمود: (بَلَّغْنِي أَنْكَ تَفْسِّرُ الْقُرْآنَ)؛ «به من خبر رسیده که تو قرآن را تفسیر می کنی». گفت: بله. فرمود: مقام بزرگی برای خود ادعا می کنی. حال، معنای این آیه در سوره ی سبا چیست؟

﴿وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُورًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي وَ أَيَّاماً آمِنِينَ﴾^۱

ظاهر آیه راجع به داستان سرزمین سبا است که سرزمینی بسیار آباد و دارای شهرهایی امن، پر نعمت و با جمعیت بوده است. میان شهرهای آن، قریه های کوچک و بزرگی وجود داشته که به هم متصل و دارای نعمت فراوان و امنیت کامل بودند. بعد، کفران نعمت کردند و به عذاب خدا محکوم شدند و همه چیز خود را از دست دادند و خاک نشین شدند.

امام فرمود: مقصود از آن شهرها کدام است که مردم با

۱- سوره ی سبا، آیه ی ۱۸.

امنیت کامل میان آنها رفت و آمد می کنند و احساس هیچ گونه خوف و ناامنی نمی کنند؟

قتاده گفت: مراد شهر مکه است که هر کس از خانه‌ی خود بیرون آید و زاد و راحله‌ی حلال داشته باشد (مرکب و توشه‌ی راهش از ممر حلال به دست آمده باشد) با امنیت می رود و بر می گردد. امام فرمود: آیا تا به حال مردم بین راه مکه گرفتار راهزن‌ها نشده و اموالشان را نبرده اند و کشته نشده اند؟ یا حتی در داخل مسجد الحرام!

قتاده و حاضران مجلس گفتند: بله، از این گونه حوادث بین راه مکه و در خود مکه فراوان پیش آمده است، با آن که زاد و راحله‌ی حلالی هم داشته اند. امام فرمود: پس آن شهرهای امن و امانی که قرآن می گوید کدام است؟ قتاده جوابی نداشت و سکوت کرد. امام فرمود:

(يَا قَتَادَةَ إِنَّ كُنْتَ إِنَّمَا تُفَسِّرُ الْقُرْآنَ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِكَ فَقَدْ هَلَكْتَ وَ أَهْلَكْتَ)؛

«ای قتاده، [این را بدان] اگر بخواهی از روی فهم خود، آیات قرآن را تفسیر کنی، به هلاکت افتاده‌ای و مردم را نیز به هلاکت انداخته‌ای».

(وَيُحَكِّ يَا قَتَادَةَ ذَلِكَ مَنْ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ بِزَادٍ وَ رَاحِلَةٍ... عَارِفًا بِحَقِّنَا يَهْوَانَا قَلْبُهُ...)

«وای بر تو ای قتاده، این آیه [مربوط به ما امامان اهل بیت است و] معنایش این است: کسی که از خانه‌اش با زاد و راحله‌ی حلال بیرون آید و

معرفت و محبت ما را در دل داشته باشد و به قصد اطاعت از فرمان ما حرکت کند، با امنیت از انحراف در اعتقاد و عمل در مسیر دین پیش می‌رود و از عذاب جهنم در امان می‌ماند».

به عبارت دیگر نه اینکه بین راه مکه لطمه و صدمه‌ای وجود ندارد. اینها حوادث طبیعی است و ممکن است در هر زمان و مکانی پیش بیاید. مراد از شهرهای مبارک «الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا» امامان از اهل بیت هستند و مراد از شهرهای ظاهر «قُرَى ظَاهِرَةً» علما و فقهای شیعه می‌باشند که رابط میان ائمه و مردمند؛ آنها ظاهرند و در دسترس مردم قرار دارند.

پس تنها کسانی که معارف و احکام دین خود را به وسیله‌ی فقهای شیعه از اهل بیت علیهم‌السلام می‌گیرند و به آن عمل می‌کنند، با امنیت و اطمینان خاطر در صراط مستقیم دین حرکت می‌کنند و در روز جزا از عذاب خدا در امانند و این است معنای این آیه از سوره‌ی سبأ.^۱

سپس امام باقر علیه‌السلام فرمود: مقصود آیه‌ای هم که دعای ابراهیم علیه‌السلام را نقل می‌کند:

«...فَاجْعَلْ أَفْتِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ...»؛^۲
«...خدایا، قلب‌های گروهی از مردم را متوجه آنها ساز...».

ما هستیم؛ یعنی ابراهیم علیه‌السلام از خدا خواسته است که

۱- تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۳۳۰؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۴۹.

۲- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۷.

دل‌های مردم را به سوی ما متوجه کند و لذا ﴿إِلَيْهِمْ﴾ فرموده است نه «إِلَيْهِ» که راجع به بیت الله باشد.

فَنَحْنُ وَاللّٰهِ دَعَوَةُ اِبْرَاهِيْمَ الَّتِي مَنّٰ هَوَانًا قَلْبُهُ
قُلْتُ حَاجَّتُهُ وَاِلَّا فَلَا؛

«پس، به خدا قسم، ما هستیم مقصود از دعای ابراهیم که هر کس قلباً متوجه ما باشد، حجتش مقبول می‌شود؛ و گرنه، قبول نمی‌گردد».

آنگاه امام فرمود:

وَيُحَكَّ يَا قُتَادَةَ إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ
خُوطِبَ بِهِ؛^۱

«وای بر توای قتاده، تنها کسی قرآن را می‌شناسد [و محیط به حقایق آن است] که مخاطب قرآن بوده است [و اورسول خدا و اهل بیت او هستند]».

افشای باطن حسن بصری

حضرت باقرالعلوم علیه السلام در پایان مناظره با حسن بصری به او فرمود:

(وَنَحْنُ تِلْكَ الذَّرِّيَّةُ الْمُصْطَفَاةُ؛

«ما هستیم آن ذرّیه‌ی برگزیده از جانب خدا».

(لَا أَنْتَ وَ أَشْبَاهُكَ يَا حَسَنُ؛

«نه تو و امثال تو ای حسن».

بعد فرمود:

(يَا حَسَنُ لَوْ قُلْتُ لَكَ حِينَ ادَّعَيْتَ مَا لَيْسَ

لَكَ وَ لَيْسَ إِلَيْكَ يَا جَاهِلُ أَهْلُ الْبُصْرَةِ لَمْ أَقُلْ

لَكَ إِلَّا مَا عَلِمْتَهُ مِنْكَ وَ ظَهَرَ لِي عَنْكَ)؛^۱

«ای حسن، اگر من تو را به خاطر ادّعای نابجایی

که کرده‌ای و خود را عالم به علوم قرآن نشان

داده‌ای توییخ کنم و بگویم ای نادان اهل بصره، در

این صورت، سخنی صواب گفته‌ام و آنچه از تو

برایم معلوم و روشن شده است، اظهار کرده‌ام».

امام می‌خواست چهره‌ی منافقانه‌ی او و امثال او را، که در

پشت چهره‌ی مؤمنانه خود پنهان کرده بودند و مردم ظاهرین را

فریب می‌دادند و از مسیر دین حق منحرف می‌ساختند، آشکار

سازد و تا آنها را از انحراف و کجروی، که موجب هلاکت

ابدی آنها می‌شد، باز دارد.

۱- تفسیر نورالقلین، ج ۴، ص ۳۳۱.

کاهش معنویت

از عبدالله ابن عباس نقل شده است که رسول اکرم ﷺ در حَجَّة الوداع که آخرین حجشان بود، در حالی که باب کعبه را گرفته بودند، فرمود: آینده برای امت من چنین خواهد بود.

(يَحْجُ أَغْنِيَاءُ أُمَّتِي لِلنُّزْهَةِ وَيَحْجُ أَوْسَاطُهَا لِلتِّجَارَةِ وَيَحْجُ فَقَرَاءُهُمُ لِلرِّيَاءِ وَالسَّمْعَةِ)؛^۱

«ثروتمندان امت من برای تفریح و تفرج و

متوسطین آنان برای خرید و فروش و تجارت و

فقرا و مستمندان برای ریا و کسب آوازه و

شهرت به حج می روند».

یعنی، تدریجاً قوت ایمان مردم رو به کاستی می گذارد و هوئی به جای خدا در دلها حاکم می شود، دنیا بزرگترین آرزوی مردم می گردد، تمام حرکات و فعالیت های آنان بر محور دنیا می چرخد تا آنجا که به وظایف دینی و اعمال عبادی هم رنگ دنیا می زنند؛ به طوری که حج، که از بزرگترین شعائر الهی و بهترین وسیله برای ارشاد و هدایت مردم به سوی معنویت و حقایق اصیل دین است، صورت دنیایی به خود می گیرد و جنبه ی روحانی خود را از دست می دهد.

۱- تفسیر المیزان، ج ۵، ص ۴۳۴.

اندوه آل محمد ﷺ

حضرت امام باقر علیه السلام به نام عبدالله فرمود:
 (يَا عَبْدَ اللَّهِ مَا مِنْ عِيدٍ لِلْمُسْلِمِينَ أَصْحَىٰ وَلَا
 فِطْرٍ إِلَّا وَ يَتَجَدَّدُ فِيهِ لَالِ مُحَمَّدٍ حُزْنٌ)؛
 «ای عبدالله، هیچ عیدی از فطر و قربان برای
 مسلمانان پیش نمی آید، مگر این که حزن و اندوه
 تازه ای برای آل محمد حاصل شود».
 (لَا تَنْهَمُ يَرُونَ حَقَّهُمْ فِي يَدِ غَيْرِهِمْ)؛
 «زیرا آنان حقشان را در دست دیگران می بینند».

در دعای عید قربان از صحیفه ی سجّادیّه هم می خوانیم:
 (اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا الْمَقَامَ لِخُلَفَائِكَ وَأَصْفِيائِكَ وَ
 مَوَاضِعَ أَمَنَائِكَ فِي الدَّرَجَةِ الرَّفِيعَةِ.... حَتَّى
 عَادَ صِفْوَتُكَ وَ خُلَفَاؤُكَ مَغْلُوبِينَ مَقْهُورِينَ
 مُبْتَرِّزِينَ)؛

«خدا یا، این مقام و جایگاه [اقامه ی نماز عید و
 جمعه یا مقام امامت و خلافت] از آن خلفا و
 جانشینان و برگزیدگان تو [امامان معصوم علیهم السلام]
 است [که دشمنان حق از آنها به غصب و ستم
 گرفتند] تا اینکه [بر اثر غصب خلافت] برگزیدگان
 و جانشینان تو مغلوب و مقهور گشتند و حقشان

را از دست دادند».

هم اکنون نیز امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مقهورند و احساس ناامنی می کنند و در هر عیدی غصه و اندوهشان تازه می شود؛ زیرا امت اسلامی را همچون گله ی بی شبانی می بینند که اسیر گرگان خونخوار گشته اند و چاره ای نمی یابند. این وضع را هم خود امت با بی اعتنایی به اوامر و نواهی خدا و امام به وجود آورده است.

آیا انصافاً ما مسلمانی؟ زندگی ما صِبْغَةِ الهی و رنگ اسلامی دارد؟ اگر هم اکنون امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - در میان ما ظاهر شوند، زندگی ما را به عنوان زندگی یک مسلمان می پسندند؟ وضع بازارها و خیابان ها، خانواده ها و اختلاط مردان و زنان، فرهنگ و جامعه ی ما را قبول دارند؟ و دردناک تر اینکه باور نداریم از مسیر حرکت منحرف شده است. قرآن می گوید:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ۝ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۱

«بگو، آیا به شما خبر بدهم که زیان کارترین مردم چه کسانی؟ آنان که در زندگی دنیا به گمراهی افتاده اند و در عین حال، می پندارند که [شاهراه همان است که آنها می روند و] نیکوترین کار

همان است که آنها انجام می دهند».

از خدا می خواهیم تا زنده ایم از نورانیت و صفا و لطافت اسلام نصیب ما هم بگرداند و رابطه‌ی ما را با خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام محکم تر کند تا جملات (وَأَعْلَاماً لِّعِبَادِهِ وَنَاراً فِی بِلَادِهِ) در زیارت جامعه کبیره را از روی صدق و صفا بگوئیم و در زندگی عملاً رو به سوی آنها برویم و راه را گم نکنیم؛ در غیر این صورت به ظلمت‌های پرسوز و گداز برزخ و محشر مبتلا خواهیم گشت.

شاهد بر آفرینش عالم

دانشمندان در عین سعی و تلاش فراوانی که برای شناخت مسائل علمی به کار می‌برند و به حقایقی هم می‌رسند، بسیار هم دچار لغزش‌های فکری می‌شوند و از حق مطلب دور می‌افتند و در جهان بینی به خطا می‌روند و احياناً قرن‌ها کاروان فکری و علمی بشر را در یک مسیر انحرافی دور از حق حرکت می‌دهند و پس از قرن‌ها به اشتباه خود پی می‌برند.

از باب نمونه، طرفداران هیئت بطلمیوسی که اجرام آسمانی را رصد می‌کردند، قائل به افلاک پوست پیزی بودند و ستاره‌ها را فرو رفته در یخن^۱ فلک می‌دانستند؛ با احکامی خاص و طول و تفصیل فراوان. قریب دو هزار سال، این طرز تفکر بر مجامع علمی بشری حاکم بود تا این که پس از اختراع ابزار نجومی و مشاهده‌ی اوضاع اجرام سماوی^۲ اشتباه بودن آن طرز تفکر روشن شد و علم هیئت قدیم از اساس فرو ریخت و حاکمیت علمی کیهانی به دست هواداران هیئت جدید افتاد و چه می‌دانیم شاید قرن‌ها بعد اشتباه بودن این فکر و این مشاهده نیز آشکار گردد.

بنابراین بشر عادی می‌تواند در مسیر تفکر و تحقیقات علمی دچار لغزش شود اما خاندان عصمت علیهم‌السلام از این لغزش در

۱- قطر و ضخامت.

۲- جرم‌های آسمانی، ستارگان.

امانند و هیچگاه حوزه‌ی درک آنان به خلاف واقع راه نمی‌یابد؛ چون با خالق هستی ارتباط دارند و از دریچه‌ای که خالقشان به فضای جانشان باز کرده عالم را مشاهده می‌کنند و لذا جز حقیقت نمی‌بینند. ما که الان در این مسجد نشسته‌ایم، هیچ نمی‌دانیم داخل دیوارهای این ساختمان خشت و آجر به کار رفته است یا آهن و سیمان؟ تنها بنا و معمار می‌داند و کسی که موقع ساختن آن همراه او بوده است؛ دیگران هر چه در این باره بگویند، از روی حدس و تخمین و گمان گفته‌اند. حال، در ساختمان جهان هستی چه موادّ و مصالحی به کار رفته است؟ تنها خالق آن آگاه است و کسانی که در حین ساختن آن کنارش بوده‌اند. دیگران هر چه بگویند، یا از روی حسّ و تجربه است یا از روی فکر و اندیشه که گفتیم هر دو بسیار به خطای می‌روند و لذا سازنده‌ی این ساختمان درباره‌ی دیگر مخلوقات می‌گوید:

﴿مَا أَشْهَدُهُمْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسَهُمْ...﴾^۱

«من آنها را به هنگام آفرینش آسمان‌ها و زمین و حتی هنگام آفرینش خودشان [در صحنه حاضر نساختم و] شاهد خلق قرار ندادم...».

از لحن آیه استفاده می‌شود که ممکن است کسانی شاهد بر آفرینش باشند اما تنها کسانی که خود خالق و آفریننده، آنها را برگزیده باشد و در روایات متعدّد آمده است

که انوار ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام قبل از خلق عالم، مخلوق بوده و شاهد خلقت عالم بوده‌اند؛ از جمله محمد بن سنان از حضرت امام جواد علیه‌السلام نقل کرده که امام علیه‌السلام فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَزَلْ مُتَقَرِّدًا بِوَحْدَانِيَّتِهِ ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ فَمَكَّثُوا أَلْفَ أَلْفٍ دَهْرٍ ثُمَّ خَلَقَ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ فَأَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا...)^۱

«تنها خدا بود و جز او موجودی نبود، آنگاه محمد و علی و فاطمه را آفرید و پس از هزار هزار دهر [که معنای آن بر ما روشن نیست] اشیاء را آفرید و آن سه [نور مقدس] را شاهد بر خلق اشیاء قرار داد...».

مصون از خطا

دانشمندان و پژوهشگران اگر چه ممکن است با وسایل تجربی به حقایقی پی ببرند، اما در عین حال از خطا و اشتباه مصون نیستند؛ چرا که با محدودیت توانایی چشم در دیدن و گوش در شنیدن و سایر ابزار و امکانات، امکان خطا وجود دارد. فلاسفه نیز، با این که ابزار کارشان عقل محض است، با هم اختلاف نظر دارند و همین اختلاف نظر نشانه‌ی این است که اشتباه هم می‌کنند؛ زیرا اگر اشتباهی در کار نبود و نظرات همه به واقع اصابت می‌کرد، دیگر اختلافی نداشتند و همه یک نظر می‌دادند، در حالی که مثلاً فیلسوفی عظیم‌الشان مانند شیخ الرئيس، ابوعلی سینا - یکی از بزرگ‌ترین مغزهای متفکر جهانی - در مورد روح معتقد است که نفس از اوّل مجرّداً خلق شده است و روحانیّة الحدوث است؛ از آن طرف، مرحوم صدرالمتألّهین - که او نیز از اعاظم حکما و فلاسفه‌ی اسلامی است - اعتقاد دارد که نفس «جسمانیّة الحدوث» و «روحانیّة البقاء» است؛ یعنی ابتدا جسمانی حادث گشته و سپس مجرّد شده است. پس، یکی از این دو فیلسوف بزرگ به اشتباه رفته است؛ زیرا محال است دو فکر متضادّ، هر دو حقّ و مطابق با واقع باشند.

سایر دانشمندان در رشته‌های مختلف علمی نیز اینگونه‌اند و در مسیر ادراکات حسّی یا عقلی خود دچار لغزش فراوان می‌شوند؛ اما اهل بیت رسول اکرم ﷺ چون با خالق عالم

ارتباط دارند، در ادراکات حسی یا عقلی شان مصونیت الهی دارند. چنانچه در فرازی از زیارت جامعه کبیره می خوانیم: (عَصَمَكُمُ اللَّهُ مِنَ الزَّلَلِ)؛ و لذا ممکن نیست آنچه ائمه علیهم السلام به عنوان حقیقتی از عالم به مردم ابلاغ می کنند، اصابت به واقع نداشته باشد.

﴿...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾^۱

«...خداوند می خواهد پلیدی و ناپاکی را تنها از شما اهل بیت [نبوت] دور کند و شما را کاملاً پاک سازد».

کلمه‌ی «انما» که دلالت بر حصر می کند، دلیل بر این است که این اراده و خواست خدا مبنی بر دور ساختن مطلق رجز و پلیدی و تطهیر به طهارت کامل، موهبت خاص الهی است که به اهل بیت نبوت علیهم السلام اختصاص دارد و بنابراین، اراده‌ی خدا در این مورد اراده‌ی تکوینی است که تخلف ناپذیر و حتمی الوقوع است؛ وگرنه، اراده‌ی تشریعی (که همان اوامر و نواهی الهی و تکلیف به دوری از گناهان و رعایت تقواست) به اهل بیت اختصاص ندارد، بلکه همه‌ی افراد، مکلف و موظف به تحصیل ملکه‌ی تقوا و پرهیز از گناهند.

طهارت ذاتی

خداوند متعال در وصف اهل بیت اطهار علیهم السلام می فرماید:

﴿...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^۱

آنچه به عنوان یک موهبت ویژه‌ی الهی به اهل بیت علیهم السلام تکویناً اعطا شده است، طهارت ذاتی است؛ یعنی آنها از ابتدا پاک آفریده شده‌اند و اراده‌ی خدا از اصل، چنین تعلق گرفته که رجس و پلیدی گناه از ساحت اقدس آنان دور باشد و با توجه به فعل «یرید» که صیغه‌ی مضارع است، این طهارت و دوری از مطلق رجس و پلیدی در وجود مقدس آنها مستمر و همیشگی باشد و این همان معنای عصمت است که ما برای خاندان نبوت علیهم السلام قائلیم.

اینجا ممکن است این شبهه در برخی از اذهان به وجود آید که طهارت ذاتی مستلزم جبر است. جواب این است که این حقیقت نباید هیچ گاه فراموش نشود که انبیاء و امامان علیهم السلام انسان خلق شده‌اند و انسان موجودی مختار است و خصیصه‌ی اختیار، یعنی آزادی در فکر و اراده و عمل، هیچ گاه از انسان سلب نمی گردد؛ زیرا در صورت سلب اختیار، دیگر انسان نخواهد بود؛ لیکن انسان‌ها از حیث معرفت و شناخت، آثار و پیامدهای فکر و اراده و عمل با هم متفاوتند.

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۳.

انبیاء و امامان علیهم السلام از حیث معرفت و شناخت آثار معصیت، انسان‌هایی ممتازند و لذا در عین داشتن اختیار و آزادی و قدرت ارتکاب گناه، از آن خودداری می‌کنند؛ آن چنان که بر اثر همان شناختی که از آثار مهلک گناه دارند، اصلاً فکر ارتکاب گناه به مغزشان راه نمی‌یابد، تا چه رسد به این که مرتکب شوند. درست مانند انسان تشنه‌ای که می‌داند این لیوان آب سرد و صاف و زلال، آلوده به ماده‌ی سمی مهلک است؛ اما در عین تشنگی شدید و داشتن توانایی خوردن آن، هیچ ممکن نیست آن را بیاشامد یا به فکر نوشیدن آن بیفتد؛ نوشیدن آن آب، معلول علم و آگاهی او از مسموم بودن آب است، نه معلول ناتوانی او در نوشیدن آن.

بنابراین چون خداوند مسئولیت رهبری جامعه‌ی بشر را بر دوش آنها نهاده است، به خاطر کمترین لغزش (تَرَکِ اولی) شدیداً مورد اخذ و عقاب قرار می‌گیرند؛ اما چون سایر انسان‌ها مسئولیت سنگینی ندارند و آن اندازه علم و آگاهی هم عطا نشده است، قهراً به خاطر بسیاری از گناهان اخذ و عقاب نمی‌شوند.

حاصل آنکه، عصمت از مقوله‌ی علم و آگاهی کامل و شناخت عمیق و کمال اعلای انسان است، نه از مقوله‌ی ناتوانی در ارتکاب گناه که نقصی بزرگ و همدوشی با جمادات باشد.

پس مفاد آیه‌ی شریفه این است: اراده‌ی خداوند بر این تعلّق گرفته که شما اهل بیت و خاندان نبوت را (بر اساس علم و آگاهی و معرفتی که در سرشت شما قرار داده است) از تمام اقسام رجس و پلیدی (که از ناحیه‌ی افکار و اخلاق و اعمال

زشت در روح انسان پدید می‌آید) مبرّی و منزّه بدارد و از طهارت و پاکی همه جانبه و کامل برخوردارتان کند. معنای طهارت کامل و همه جانبه را از کلمه‌ی «تطهیراً» که بعد از «یطهّركم» آمده است، مستفاد می‌شود؛ یعنی، کلمه‌ی (تطهیراً) که از نظر ادبی مفعول مطلق تأکیدی است، ویژگی این تطهیر را می‌رساند.

اهل بیت پیغمبر ﷺ

از امّ سلمه، زوجه‌ی پیامبر اکرم ﷺ نقل شده که روزی رسول خدا در حجره‌ی من بود. فاطمه علیها السلام آمد، در حالی که خوراکی برای پدر آورده بود. رسول اکرم ﷺ فرمود: همسر و دو فرزندت حسن و حسین را صدا کن بیایند. آنها را آورد و در حالی که مشغول صرف غذا بودند، این آیه بر رسول خدا ﷺ نازل شد:

﴿... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾؛

پس از نزول آیه، رسول خدا ﷺ قسمتی از عبای خود را که بر دوشش بود، بر سر آن چهار نفر افکند و آنها را زیر عبا کنار خود جا داد و آنگاه دست خود را از عبا بیرون آورد و به سمت آسمان بلند کرد و فرمود:

(اَللّٰهُمَّ هٰؤُلَاءِ اَهْلُ بَيْتِيْ وَ خَاصَّتِيْ فَادْهَبْ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا)؛

«خدایا، اینها اهل بیت و خاندان مخصوص من هستند؛ پلیدی را از آنها دور کن و از هر نوع آلودگی پاکشان گردان.»

این جمله را سه بار تکرار کرد. امّ سلمه می گوید: من هم گوشه‌ی عبا را بلند کردم و سرم را داخل بردم و گفتم:

(يَا رَسُوْلَ اللهِ اَنَا مَعَكُمْ)؛

«ای رسول خدا، آیا من هم با شما هستم»؟

رسول اکرم ﷺ گوشه‌ی عبار از دست من کشید و فرمود:

(تَنْحَىٰ إِلَيْكَ عَلَىٰ خَيْرٍ)؛^۱

«دور باش، تو بر خیر و نیکی هستی» [توزن خوبی

هستی اما از این جمع نیستی].»

در روایات بسیار دیگری آمده است که بعد از نزول

آیه‌ی تطهیر، رسول اکرم ﷺ تا مدّت شش یا هشت و یا نه ماه

هر روز که برای نماز صبح از کنار خانه‌ی علی و فاطمه ﷺ

می‌گذشت، توقف می‌کرد و صدا می‌زد:

(الصَّلَاةُ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ الصَّلَاةُ) إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ

لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

تَطْهِيراً)؛^۲

«هنگام نماز است ای اهل بیت، هنگام نماز است؛ خدا

می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را پاک سازد».

پیدا است که تکرار این عمل هر روز در مدّت شش یا نه ماه

برای این بوده است که کاملاً مصداق واقعی آنها و اشخاص آنها را

مشخص کند تا بعداً در شناختن آنها و شأن نزول آیه‌ی تطهیر،

شک و تردیدی پیش نیاید و همه بدانند که این آیه تنها درباره‌ی

اهل خانه‌ی علی و فاطمه ﷺ نازل شده است و هیچ گونه ارتباطی

به همسران پیامبر ندارد و اصلاً چطور می‌توان گفت که این آیه به

طهارت مطلقه‌ی زنان پیامبر شهادت می‌دهد، در صورتی که آیات

پیشین امکان انحراف از صراط مستقیم حقّ و امکان ارتکاب گناه

۱- بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۲۲۱؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۲۷۶.

۲- تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۳۳۷.

را برای آنها اثبات می‌کند و می‌فرماید:

﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنِ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ
يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ...﴾^۱

«ای زنان پیامبر، هر کدام از شما گناه آشکار و
زشتی فاحشی مرتکب شود، عذاب او دو چندان
خواهد بود...».

و در سوره‌ی تحریم آمده است: دو تن از زنان پیامبر به
علّت حسادتشان به یکی دیگر از همسران آن حضرت، با
یکدیگر همدست شدند که رسول خدا ﷺ را بیازارند، چنان
که خداوند در مقام توبیخ شدید آنها می‌فرماید:

﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا...﴾^۲

«اگر شما دو نفر از کار خود توبه کنید [و دست
از آزار پیامبر بردارید به سود شماست] زیرا
دل‌های شما [با این عمل از حق منحرف گشته و]
به گناه آلوده شده است...».

آنگاه می‌فرماید:

﴿...وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ
جِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ
ذَلِكَ ظَاهِرُونَ﴾^۳

«...اگر شما دو نفر بر ضدّ او دست به دست هم

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۰.

۲- سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۴.

۳- همان.

دهید، کاری از پیش نخواهید برد؛ چرا که خدا مولا
و یاور اوست و همچنین جبرئیل و صالح مؤمنان و
فرشتگان نیز بعد از آن پشتیبان او هستند».

آن دو همسر پیامبر (که مورد تویخ شدید خدا قرار
گرفته‌اند) به اتفاق مفسران شیعه و سنی، عایشه، دختر ابوبکر و
حفصه، دختر عمر بوده‌اند.

جنگ جمل هم که با دخالت مستقیم عایشه ضد
امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شد، از مسلمات تاریخ اسلام است که بنا به
گفته‌ی بعضی از مورخان، شمار کشتگان این جنگ بالغ بر
هفده هزار نفر بود.

مقصود اینکه چگونه می‌توان احتمال داد که آیه‌ی تطهیر
ناظر به همسران پیامبر باشد و عصمت و طهارت مطلقه‌ی آنها را
اثبات کند، در حالی که آیات پیشین سوره‌ی احزاب و آیات
سوره‌ی تحریم امکان ارتکاب گناه و بلکه وقوع آن را درباره‌ی
آنها اثبات می‌کند؟!

مصون از تحریف

تذکر این نکته بی مناسبت نیست که آیات مربوط به اهل بیت عصمت علیهم السلام بر اساس مصلحت حکیمانه‌ی الهی، در خلال آیات مربوط به احکام و اخلاق و قصص، به طرزی عجیب و با پیوستگی غریب گنجانده شده است و به طوری سخن سر بسته و غیر صریح از این نظر آمده است که مخالفان لجوج و عنود نیز می‌توانند آنها را به نفع خود توجیه کنند و به ظنّ قوی، برای آن است که وقتی مخالفان حقّ به قدرت رسیدند، دست تحریف به سوی قرآن نگشایند و با حذف آیات صریح مربوط به ولایت اهل بیت علیهم السلام این تنها سند متقن آسمانی را از سندیت نیندازند و آن را هم به سرنوشت تورات و انجیل مبتلا نسازند و از این روست که می‌بینیم اسامی مقدّس آن انوار الهی و مسائل مربوط به ولایت و امامتشان به طور صریح در قرآن نیامده تا دستاویزی به دست دشمنان اهل بیت علیهم السلام داده نشود و به فکر دخل و تصرف در آیات قرآن نیفتند؛ ولی در عین حال، همان آیات غیر صریح آنچنان برای حقیقت طلبان روشنند حقّ جو درخشندگی خاصّ و جذّابیت مخصوص دارد که از پشت صدها پرده‌ی ابهام و استتار، آنچه را که باید در پرتو نور فراست ایمان درک کنند، متوجّه می‌شوند.

(وَ طِيبُ كَلَامِ الْحَقِّ دَلٌّ عَلَى الْحَقِّ)؛

بوی خوش گفتار حقّ [هر شاقّه‌ی سالمی را] به سوی حقّ [دعوت و] هدایت می‌کند و آیه‌ی عطر آگین تطهیر را از لابه‌لای

آیات ازواجِ نبی ﷺ بیرون می کشد و با عشق و علاقه‌ی ویژه‌ای آن را روی چشم و سرش می گذارد و از عمق جان‌ش خطاب به اهل بیت رسول ﷺ می گوید:

(عَصَمَكُمُ اللَّهُ مِنَ الزَّلَلِ وَ آمَنَكُمُ مِنَ الْفِتَنِ وَ طَهَّرَكُمُ مِنَ الدَّنَسِ وَ أَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَكُمُ تَطْهِيراً)^۱

«...خدا شما را از هر گونه رجس و پلیدی مبری کرده و به طهارت همه جانبه تطهیرتان کرده است».

اهل بیت ﷺ چنان طهارت همه جانبه‌ی ظاهری و باطنی و جسمی و روحی دارند که طبق روایات متعدّدی که از رسول خدا ﷺ رسیده است، می توانند حتی در حال جنابت وارد مسجد النبی بشوند؛ چون از جمله ویژگی‌های مسجد الحرام و مسجد النبی این است که زن حائض و شخص جُنُب شرعاً جواز ورود به آنجا را ندارند اما در سایر مساجد، ورود حائض و جنب ممنوع نیست، بلکه مکث و توقّفشان در آنها جایز نیست و اگر وارد و خارج بشوند، اشکالی ندارد (ولی در مسجد الحرام و مسجد النبی ورودشان نیز ممنوع است) اما تنها کسانی که در همه حال اجازه‌ی ورود به آن دو مسجد را دارند، اهل بیت رسول ﷺ هستند، چنان که پیامبر اکرم ﷺ در این روایت فرموده:

(لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْنُبَ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ إِلَّا أَنَا وَعَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ)^۲

«برای احدی حلال نیست در این مسجد

۱- زیارت جامعه کبیره.

۲- بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲۰.

[مسجد النبی] به حال جنابت در آید، مگر من و
علی و فاطمه و حسن و حسین».

در روایت دیگری فرمود:

(لَا يَحِلُّ أَنْ يَدْخُلَ مَسْجِدِي جُنُبٌ غَيْرِي وَ
غَيْرُهُ (علی) وَ غَيْرُ ذُرِّيَّتِهِ)؛^۱

«حلال نیست جنبی داخل مسجد من بشود، غیر از
من و غیر از علی و غیر از ذرّیه ی علی».

و در ذیل روایت دیگری، دو بار این جمله را اضافه کرد:

(أَلَا بَيِّنْتُ لَكُمْ أَنْ تَصَلُّوا)؛^۲

«آگاه باشید! من برای شما بیان کردم [اسامی
اشخاص را بردم] تا گمراه نشوید [و پاکان را
بشناسید]».

از اینجا معلوم می شود که اصلاً حال جنابت، به آن معنا
که در ذهن و فکر ما هست و نوعی قذارت و پلیدی روحی
است، عارض آن پاکان و مطهرین علی الاطلاق نمی شود؛ حالت
حیض و نفاس که برای زنان پیش می آید، عارض حضرت بتول،
صدّیقه ی طاهره علیها السلام، نمی گردد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

(إِنَّمَا سُمِّيَتْ فَاطِمَةُ (الْبَتُولَ) لِأَنَّهَا تَبَتَّلَتْ مِنْ
الْحَيْضِ وَ النَّفَاسِ)؛^۳

«فاطمه از آن جهت بتول نامیده شده است که
منقطع از آن حیض و نفاس است».

۱- بحار الانوار، جلد ۳۹، ص ۳۰.

۲- همان.

۳- نقل از منابع المودة، ص ۲۶۰.

لزوم شیطان زدایی

در نظام حکیمانه‌ی خلقت، دشمنی نیرومند به نام شیطان در کمین ما آدمیان نشسته و به عزّت خدا قسم یاد کرده که دست از اغوا و اضلال ما بر نخواهد داشت. گفته است:

﴿...فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛^۱

«...به عزّت تو سوگند [ای خدا]، همه‌ی

آدمیزادگان را گمراه می‌کنم».

البته، او هرگز نمی‌تواند اختیار و آزادی انسان را در انتخاب و عمل سلب کند. تنها کار او وسوسه و زیبا جلوه دادن مشتهیات و تمایلات نفسانی است. از اینرو به حکم عقل، بر ما لازم است که دقیقاً مراقب باشیم و با تقویت نیروی ایمان از راه عمل به اوامر الهی، راه نفوذ وسوسه‌های او را بر قلب خود ببندیم و هیچ‌گاه به این فکر نیفتیم - مانند بعضی مدّعیان روشنفکری - در شناخت حقیقت شیطان بحث کنیم و ماهیّت او را بشناسیم که چیست و چگونه خلق شده و چه شکل و صورتی دارد، نریا ماده است، تولید مثلش به چه کیفیت است و چگونه با انسان تماس می‌گیرد و وسوسه‌هایش را از چه راهی به قلب انسان القا می‌کند و...

به قول غزالی از علمای بزرگ اخلاق، مانند این است که مثلاً از گفته‌ی کسی مطمئن شوید که عقربی داخل جامه‌ی

۱- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۸۲.

شما شده است، چه می کنید؟ طبیعی است فوراً برمی خیزید و جامه از تن می کنید و به هر نحوی آن جانور گزنده را از بین می برید تا از نیش هلاک کننده اش آسیب نبینید. حال اگر به جای این عمل، بنشینید و با آسودگی خاطر با آنکه به شما خبر داده، گفگو و بحث کنید که آیا عقرب ماهیتش چیست و چگونه به وجود می آید و چه شکل و رنگ و قیافه ای دارد، نیش آن در سمت سر یا دمش واقع شده است و از چه راهی وارد جامه ی من گشته است؟ آن رفیق خواهد گفت: الان وظیفه ی تو عقرب زدایی است، نه عقرب شناسی. تا تو آن را بشناسی، نیش خود را زده و تو را به دیار عدم فرستاده است. آفریدگار ما با قاطعیت تمام اعلام می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّكُمْ
الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ ۚ إِنَّ
الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا...﴾؛

«ای مردم، وعده ی خداوند حق است. زنده یاری تا این زندگی دنیا شما را فریب ندهد و زنده یاری تا [شیطان] فریبنده شما را در باره ی خدا نفریبد. شیطان بدون تردید دشمن شماست، شما نیز او را دشمن خود بدانید...».

﴿...إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ
السَّعِيرِ﴾؛^۱

«...[او] فقط گروه پیرو خود را می خواند تا آنها

از یاران آتش باشند».

این را هم بدانید که شیطان در کمینگاهی قرار گرفته که

او انسان را می بیند ولی انسان او را نمی بیند.

﴿...إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا

تَرَوْنَهُمْ...﴾^۱

«...شیطان و دار و دسته اش شما را می بینند از

جایگاهی که شما آنها را نمی بینید...».

البته، آثاری از جای پای او در خانه ی قلب خویش

احساس می کنید. آن افکار زشتی که در فضای جانتان پیدا

می شود و شما را به اعمال ناپسندی وا می دارد، همان وسوسه های

شیطان و جنبش عقرب مهلک در لابه لای جامه ی روح

شماست. اینک به پا خیزید و تا این عقرب نیش خود را نزده و

سم کشنده ی خود را در جانتان نریخته، او را از حومه ی وجود

خود دور کنید. به جای شیطان شناسی، دست به کار شیطان

زدایی بشوید که وظیفه ی انسان عاقل همین است. تا شما

بخواهید جنس و فصل ماهیت شیطان را بشناسید، او کار خود را

کرده و شما را به هلاک ابدی افکنده است. از گفتار صادقانه ی

خالقتان، به وجود این دشمن خطرناک پی ببرید و با رعایت

اوامر و نواهی الهی وی را از فضای جانتان دفع کنید.

وظیفه‌ی ما، پیروی

تذکر این مطلب لازم است که این فکر ناپخته و خام به برخی از اذهان نباید راه یابد که خود را سرگرم بحث و گفتگو در مورد شناخت حقیقت ملکه‌ی عصمت نماید و اینکه چگونه امامان علیهم‌السلام معصوم شده‌اند و چرا ویژگی عصمت را به ما سایر انسان‌ها نداده‌اند و....

فرض کنیم جمعیتی هستیم که در بیابان سوزان بی آب و گیاهی، گرفتار شده‌ایم و تشنگی و گرسنگی و وحشت از همه سو به ما هجوم آورده است؛ تنها آرزوی ما این است که شخص راه‌شناسی پیدا شود و ما را از گم‌گشتگی نجات دهد و به باغستانی سرشار از چشمه‌سارها و انواع و اقسام نعمت‌ها برساند. اتفاقاً شخص بزرگوار و باوقاری پیدا می‌شود و یقین داریم که او راه‌شناس امین و بصیری است و می‌تواند ما را از حیرت و سرگردانی نجات دهد؛ طبیعی است بی‌درنگ دست به دامنش می‌زنیم و با عشق و علاقه‌ی تمام به دنبالش حرکت می‌کنیم و به هر سو که فرمان داد می‌رویم. حال، اگر در این موقع از او بپرسیم که راه و راه‌شناسی یعنی چه و شما از چه زمانی و از چه سنی تحت تعلیم قرار گرفته‌ای و چگونه آموزش دیده‌ای و اگر به ما هم تعلیم می‌دادند، اکنون ما هم مانند شما راه‌شناس کامل بودیم و...، آن شخص محترم به این طرز فکر و کار ما خرده می‌گیرد و می‌گوید: الان چه جای این بحث و پرسش‌هاست؟

دنبال من حرکت کنید تا از هلاکت حتمی نجات یابید.

مثال دیگر، اگر برای بیماری که از درد به خود می پیچد و ناله می کند و طیب حاذقی پیدا شود، طبیعی است آن بیمار بدون معطلی از او نسخه می گیرد و به آن عمل می کند تا دردش آرام شود و از بهبود یابد. حال، اگر او با همان درد و رنج با طیب به گفتگو بنشیند که طبّ و پزشکی یعنی چه و چطور شما پزشک شده‌ای و من نشده‌ام، آیا از نظر عقلا حمل بر جنون و دیوانگی نمی شود؟

اینک بسیاری از مردم ما نه بیابان هولناک دنیا را شناخته‌اند، نه خبری از عواقب عالم پس از مرگ دارند و نه به موقعیت خود در وادی حیرت و ضلالت و بیماری خود پی برده‌اند؛ اما به جای اینکه در پی راهنمایان معصوم الهی باشند و آنها را بشناسند و دست به دامنشان بزنند تا از گم گشتگی رهایی یابند و به نسخه‌ی آن اطبّای حاذق آسمانی عمل کنند تا بیماری‌های کشنده‌ی خود را برطرف سازند، به بحث‌های جاهلانه و نابجا می پردازند و می خواهند حقیقت وحی و نبوّت و امامت را بشناسند و بفهمند که چرا امامان علیهم‌السلام معصوم شده‌اند و آنها نشده‌اند و.... غافل از این که پیش از نیل به پاسخ این پرسش‌های غیر لازم، مدّت عمر منقضی می گردد و با کوله باری از جهل و فساد در عقیده و اخلاق و عمل وارد عالم برزخ می شوند و به عذاب‌های پایان‌ناپذیر آن عالم مبتلا می گردند. در صورتی که باید تا زنده‌اند از خالق حکیم خود تشکر کنند که راهنمایانی معصوم از هر گونه خطا به سوی آنها فرستاده تا

آنها را از گم گشتگی در بیابان پر وحشت دنیا نجات بدهند و
اطبای بصیر و امین در اختیارشان قرار داده تا از بیماری‌های
مهلک کفر و نفاق شفایشان بخشند و از این رو به حکم عقل،
اولین وظیفه‌ی ما تبعیت از امامان معصوم است که همین تبعیت،
شکر نعمت‌های خالق مهربان محسوب می‌شود و اولویت بعدی
تحقیق و بررسی و یافتن پاسخ سؤالات است.

امام علی (علیه السلام) و طلب آمرزش

امامان علی (علیه السلام) در دعاها و مناجات‌هایشان از خدا آمرزش گناهان خود را طلب می‌کنند، در صورتی که معصومند و منزّه از هر گونه گناه.

این بحث از بحث‌های سابقه‌دار میان علمای دینی است و جواب‌هایی داده و توجیهاتی کرده‌اند، از جمله این که اساساً مقتضای بندگی و عبودیت همین است که آدمی خود را در پیشگاه خدایش قاصر و مقصّر ببیند و در عین ادای وظایف لازم، احساس کمبود و منقصت در عرض بندگی بنماید و همانند رسول اعظم خدا ﷺ که سرآمد بندگان معصوم خداست، متواضعانه بگوید:

(إِلَهِي مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ)؛

خدایا، ما تو را آنچنان که باید نشناختیم و آنچنان که شاید عبادت نکردیم؛ و مانند امام سیدالساّجدين علی (علیه السلام) عرض کند:

(مَا أَنَا يَا سَيِّدِي وَ مَا خَطْرِي)؛

«من چه هستم ای آقای من و چه ارزشی دارم؟»

(وَمِثْلُ الدَّرَّةِ أَوْ دُونَهَا)؛^۱

«من [با تمام این عرض بندگی‌ها در آستان تو ای

خدا] همچون مورچه و بلکه کمتر از آن هستم».

۱- صحیفه‌ی سجّادیه، دعای ۴۷.

البته، آن پاک شدگان به تطهیر الهی هرگز عملی را از نظر ما گناه محسوب می شود انجام نمی دهند اما از آنجا که خود را همیشه و در همه حال در محضر خدا می بینند، تمام امور مباح از جمله خوردن مقداری غذا و میل اندک به خواب و استراحت را برای خود تقصیر و گناه محسوب می کنند و لذا از خدا آمرزش می خواهند. به قول بزرگی، اگر روی لباس سیاه یک شیشه ی مرگب بریزد، واضح نیست؛ اما اگر روی لباس سفید و نظیف یک نقطه ی سیاه باشد، نمایان می شود. ص دل ما چنان سیاه و تاریک شده است که اگر ده ها گناه هم مرتکب شویم، در خود احساس تیرگی نمی کنیم اما ص جان و روح رسول خدا و ائمه ی هدی علیهم السلام آنچنان پاکیزه و مطهر است که وقتی چند دقیقه ای برای تناول غذا می نشینند و ساعتی با همسر و فرزندان و دیگران صحبت می کنند، در خود احساس تیرگی می کنند و آن را در محضر خدا گناه و تقصیر به حساب می آورند و در دل شب لب به استغفار و طلب آمرزش می گشایند و ناله کنان می گویند:

(فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالاً مِنِّي إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَى
مِثْلِ حَالِي إِلَى قَبْرِي)؛^۱

«چه کسی بدبخت تر از من خواهد بود اگر با همین حالی که دارم، به خانه ی قبرم منتقل شوم».

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود:

(إِنَّهُ لِيُغَانُ عَلَى قَلْبِي فَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ

سَبْعِينَ مَرَّةً؛^۱

«من چه بسا در قلب خویش احساس تیرگی کرده
روزی هفتاد بار استغفار می کنم».

این احساس تیرگی ناشی از همان انجام اعمال عادی در
زندگی است که حضرات معصومین علیهم السلام چون خود را همیشه در
محضر خدا می بینند، آن را خلاف ادب در محضر حضرت حق
و سبب تیرگی قلب خود می دانند. آری:

(حَسَنَاتُ الْإِبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ)؛

«آنچه برای ابرار و نیکان حسنه است، برای
مقربان سیئه و گناه است».

مثلاً پا دراز کردن یک کودک دو ساله در حضور
سلطان، امری عادی است اما پا دراز کردن وزیر اعظم در
حضور سلطان، هر چند برای رفع خستگی و ضرورت باشد،
بی حرمتی محسوب می شود و اعتذار و پوزش را می طلبد.
دنیا برای اولیای خدا، که مظاهر جلال و جمال خدا
هستند، همچون قفس، تنگ است که علی الدوام با احساس
غربت و افسردگی در آن زندگی می کنند.

(خَلَقَكُمْ اللَّهُ أَنْوَاراً فَجَعَلَكُمْ عَرْشِهِ مُحْدِقِينَ)؛^۲
«خدا آنها را انواری آفرید و ناظر بر عرش خود
قرار داد».

آن انوار پاک کجا و عالم خاک کجا؟ وجود حضرات در

۱- المحجة البيضاء، ج ۷، ص ۱۷.

۲- زیارت جامعه ی کبیره.

عالم خاک و زندگی با خاکیان، کمال بندگی خود را به خدا نشان می دهد. اگر از یک استاد بزرگ دانشگاه بخواهند به محلّ دورافتاده ای برود و به تعلیم افراد بی فرهنگ و تمدّن پردازد، چه رنج روحی خواهد داشت؛ نزول انوار عرشی امامان علیهم السلام به امر خدا میان ابوجهلیان نیز رنج آور بوده است، حتّی اگر تمام مردم دنیا جمع می شدند و از آن مهمانان عرشی تکریم و تجلیل می کردند، باز آنها در دنیا غریب بودند و احساس افسردگی می کردند و دنیا را غمکده ای تاریک می دیدند، تا چه رسد به این که ابوجهل منشان جمع بشوند و انواع بی حرمتی ها را درباره ی آن عزیزان خدا روا دارند، تا آنجا که آتش برای سوزاندن خانه ای بیاورند که مهبط وحی و فرودگاه فرشتگان خدا بود و تنها یادگار رسول خدا، صدّیقه ی کبری علیها السلام را چنان بیازارند که بگوید:

صُبَّتْ عَلَى مَصَائِبٍ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْإِيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيًا^۱

«آن قدر مصیبت ها بر من فرو ریخت که اگر بر روزهای روشن می ریخت، به شب های تاریک تبدیل می شدند».

معنای الله اکبر

زنان مصری تا زمانی که جمال یوسف را ندیده بودند، زلیخا را ملامت می کردند که چه زن سست عنصری است، در مقابل یک غلام کنعانی خود را باخته است! اما همین که او را دیدند، آن چنان در نظرشان بزرگ آمد و خود را باختند که از بریدن دست و انگشتان خویش احساس درد نکردند و گویی حس لامسه را از دست داده بودند. قرآن کریم با نقل این داستان توجّه می دهد که یک مسلمان واقعی وقتی «الله اکبر» می گوید باید همه چیز و همه کس در نظرش کوچک گردد و تنها خدا را بزرگ ببیند و بس؛ هیچ چیز جز خدا نتواند بر وجودش حاکم شود و از خدا جدایش کند؛ آن طور که کارد برنده و تیز نتوانست توجّه زنان مصری را از یوسف منصرف سازد.

حال، آیا «الله اکبر» در زندگی ما چنین حاکمیتی دارد یا مادیات و ظواهر دنیا تجلّی بسیاری یافته و ما را در تمام ابعاد زندگی از خدا جدا کرده است؟ در صورتی که طبق دستور دین مقدّس، اوّلین جمله ای که فرد مسلمان به عنوان بندگی وقتی سر از خواب بر می دارد، باید بگوید «الله اکبر» است؛ در اذان اوّل «الله اکبر» می گوید؛ در میان فصول اذان، جمله ای «الله اکبر» بیشتر تکرار شده است؛ (چهار بار در اوّل و دو بار هم آخر آن). در اقامه هم دو بار در اوّل و دو بار در آخر آن گفته می شود. نماز، که عالی ترین دستور تربیتی و عبادی اسلام است، با «الله اکبر»

واجب شروع می شود و با «الله اکبر» مستحبی به پایان می رسد. در میان نماز نیز از هر حالی که به حال دیگر منتقل می شویم، تکبیر می گوئیم. یعنی این شعار بزرگ الهی باید در عمق جان مسلمان بنشیند و در تمام شؤون زندگی اش جلوه گر شود.

درک عظمت جلال خدا

ما در زیارت جامعه کبیره خطاب به اهل بیت رسول ﷺ عرض می‌کنیم:

(فَعَظَّمْتُمْ جَلَالَهُ وَ أَكْبَرْتُمْ شَأْنَهُ)؛

تنها شما خاندان رسول هستید که باید و شاید، جلال خدا را تعظیم و شأن خدا را تکبیر کردید. یعنی عظمت جلال و بزرگی شأن حضرت حق به معنای واقعی در حالات و رفتار و گفتار شما مشاهده می‌گردد و لذا در حالات اهل بیت ﷺ می‌خوانیم وقتی وضو می‌گرفتند و برای نماز آماده می‌شدند، رنگ چهره‌شان به زردی می‌گرایید و بدنشان مرتعش می‌شد. در جواب علت تغییر حال می‌فرمودند: هنگام عرض امانت خدا رسیده است و می‌خواهم به حضور خدای بزرگ شرفیاب شوم. امام سیدالساجدین علیه‌السلام در حال نماز چنان با توجه به جمال و جلال خداوند راز دل می‌گفت که وقتی کودکش در چاه افتاد و سر و صدا از خانه برخاست و با کمک همسایه‌ها بچه را از چاه بیرون آوردند، حضرت همچنان در نماز بود. پس از نماز، دست بسته‌ی کودک را دید، وقتی از علت آن جویا شد، فرمود: اصلاً متوجه نشدم.

یا امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حال نماز بود که تیراز پایش کشیدند و حضرت متوجه نشد. از شنیدن این مطلب تعجب می‌کنیم، اما چرا از شنیدن سخن قرآن در برخورد زنان مصری با

یوسف تعجب نمی کنیم که آنچنان مجذوب جمال یوسف شدند که دست خود را بریدند و احساس درد نکردند. آیا جمال یوسف جذّاب تر است یا جمال یوسف آفرین؟ آری، چشم علی علیه السلام می خواهد تا جمال و جلال خدا را ببیند و مجذوب آن گردد و لذات زیارت جامع کبیره خطاب به آن مستبصران عالم می گوئیم:

(فَعَظَّمْتُمْ جَلَالَهُ وَ أَكْبَرْتُمْ شَأْنَهُ وَ مَجَّدْتُمْ كَرَمَهُ)؛

این شما هستید که جلال خدا را تعظیم و شأن خدا را تکبیر و کرمش را تمجید می کنید؛ و گرنه، ما نمی توانیم از مرحله ی الفاظ و مفاهیم و احیاناً مرتبه ی نازلی از حقایق، قدمی فراتر بگذاریم. آیا دعای کمیل و عرفه و ابوحمزه ای که ما می خوانیم، همان گونه است که امیرالمؤمنین و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام می خوانده اند؟ می ترسیم مصداق این آیه از قرآن شده باشیم که:

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾^۱

«بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و

قوم و خویش ها و اموال و تجارتان که از کسادى بازار آن بیم دارید و مسکن های مورد علاقه تان در نظر تان از خدا و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است، در انتظار این باشید که خدا عذابش را بر شما نازل کند و خدا مردم فاسق را [به اهدافشان] هدایت نمی کند».

آری، ما به نقصان در معرفت و عبادت اقرار می کنیم اما هیچ گاه اظهار یأس و ناامیدی از رحمت واسعه ی پروردگار خود نمی کنیم؛ زیرا خدای مهربانمان بر ما مَنّت گذاشته و توفیق داده است که سر بر آستان اهل بیت رسالت نهیم و حبّ علی و آل علی علیهم السلام را در عمق جان خود بنشانیم. ما به اعمال خود نمی توانیم اتکا کنیم. به فرموده ی امام سیدالشهداء علیه السلام در دعای عرفه:

(إِلَهِي مَنْ كَانَتْ مَحَاسِنُهُ مَسَاوِي فَكَيْفَ لَا تَكُونُ مَسَاوِيَهُ مَسَاوِي)؛

«خدایا، کسی که کارهای خوبش بد است،

کارهای بدش چه خواهد شد؟»

و لذا آنچه به ما دلگرمی می دهد و ما را به نیل به سعادت ابدی امیدوار می سازد، تنها حبّ شدیدی است که در سویدی قلب خود نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت مطهر علیهم السلام آن حضرت می یابیم. مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری (ره) در کتاب خصائص الحسینیّه می فرماید: وقتی به محاسبه ی اعمال و اخلاق خودم پرداختم، دیدم هیچ راهی برای نجات خود نمی یابم؛ زیرا همه را آلوده می بینم و قابل عرضه به پیشگاه خدا نمی دانم؛ اما

وقتی به حبّ حضرت امام حسین سیدالشهدا علیه السلام رسیدم، آن را خالص و عاری از هر آلودگی در عمق جان خود یافتم و لذا دل به حبّ حسین علیه السلام بستم و به نجات خود امیدوار گشتم. ما نیز **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** - همین دلگرمی را داریم و از صمیم دل می گوئیم:

به جز حسین مرا ملجأ و پناهی نیست

در این عقیده یقین دارم اشتباهی نیست

انتظار بهشت

این قصه را یکی از علما نقل کرده است:

در گذشته، یکی از پادشاهان در راه یکی از سفرها به مغازه‌ی خواربارفروشی وارد شد و خواست تخم مرغ بخرد. فروشنده آدم باهوشی بود. از قراین فهمید که این مشتری، شاه مملکت است و دیگر چنین فرصت مغتنمی نصیبش نخواهد شد که سلطانی از مغازه‌ی او خرید کند. از این رو، حواس خود را جمع کرد و تخم مرغی به سلطان عرضه کرد. او پرسید: قیمت این چقدر است؟ گفت: قربان، دویست دینار. یعنی مثلاً دویست سکه‌ی طلا و حال آنکه قیمت تخم مرغ آن روز، از باب مثل، یک غاز بوده است (اکثر مردم زمان ما معنای غاز و شاهی و صَنّار و عباسی را نمی‌دانند. یک ریال فعلی که کمترین واحد پول است، یک بیستم یک شاهی بود. نصف یک شاهی یک پول و نصف یک پول هم یک غاز بوده). شاه از شنیدن این حرف تعجب کرد و گفت: یعنی چه؟ یک تخم مرغ این قدر گران! مغازه‌دار زرنگ گفت: بله قربان، تخم مرغ ارزان است، شاه گران است. یعنی، اکنون که شاه مشتری من شده، به قیمت مشتری حرف می‌زنم نه به حساب متاع خودم. متاع من ارزان است اما مشتری امروز من گران و به این زودی و سادگی در دسترس نیست. شاه از این تعبیر عالمانه و آگاهانه‌ی او خیلی خوشش آمد و بیش از آن مقداری که می‌خواست به او داد.

حال، مشتری ما هم خداست، ما هم به حساب مشتری حرف می‌زنیم، نه به حساب مال و جان بی‌ارزیمان که آن هم مال خداست. ما که از خود چیزی نداریم تا به خدا بدهیم و از او بهشت جاودان بخواهیم ولی چون خدا با لطف و عنایت بی‌پایان، خود را مشتری ما معرفی کرده است، ما هم به زبان آمده می‌گوییم از تو ای خدای مٔان انتظار بهشت جاودان داریم.

مشتری من خدای است و مرا می‌کشد بالا که الله اشتری

ای شبیه مردان

امام علی علیه السلام گاهی آنچنان از دست مردم متأثر می شد و به ستوه می آمد که با جملاتی تند و ملامت بار آنها را مورد خطاب قرار می داد و می فرمود:

(يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ حُلُومِ الْأَطْفَالِ وَ
عُقُولَ رِبَّاتِ الْحِجَالِ)؛

«ای نامردهای مردنما که آثار مردانگی در شما نیست، ای کسانی که عقلتان مانند عقل بچه ها و زن های تازه به حجله رفته است»؛

(لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرْكُبْكُمْ وَ لَمْ أُعْرِفْكُمْ)؛

«ای کاش من شما را نمی دیدم و نمی شناختم».
(قَاتَلَكُمُ اللَّهُ لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحًا وَ شَحْنَتُمْ
صَدْرِي غَيْظًا)؛

«خدا شما را بکشد که دلم را چرکین کردید و
سینه ام را از خشم آکندید».

(وَ أَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْعَصْيَانِ وَ الْخِذْلَانِ
حَتَّى لَقَدْ قَالَتْ قُرَيْشٌ إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ رَجُلٌ
شُجَاعٌ وَ لَكِنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ)؛

«شما به سبب نافرمانی و بی اعتنائی به گفتار من
رأی و تدبیرم را فاسد و تباه ساختید تا آنجا که
قریش گفتند پسر ابی طالب مرد دلیری است

ولیکن علم جنگ کردن ندارد».

(لِّلّٰهِ اُبُوهُمُ وَ هَلْ اَحَدٌ مِنْهُمْ اَشَدُّ لَهَا مِرَاسًا وَ
اَقْدَمُ فِيْهَا مَقَامًا مِنِّي)؛

«خدا پدرشان را پیامرzd [که چه بی فکر و تأمل
سخنی گفته اند] آیا کدام یک از آنان ممارست و
جدّیت مرا در جنگ داشته و پیش قدمی و
ایستادگی او [در میدان های جنگ] از من بیشتر
بوده است».

(لَقَدْ نَهَضْتُ فِيْهَا وَ مَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ وَهَا اَنَا
ذَا قَدْ ذَرَفْتُ عَلَيَّ السَّيِّئَاتُ)؛

«هنوز بیست سال نداشتم که قدم به میدان های
جنگ نهادم و الآن ستم از شصت گذشته است».
آیا کسی که چهل سال در میدان های جنگ با حریفان
قوی پنجه درگیر بوده است، آگاه از اسرار جنگی نخواهد بود؟
ولی راز مطلب این است که:

(وَ لَكِنْ لَا رَأٰی لِمَنْ لَا يُطَاعُ)؛^۱

«کسی که فرمانش را نمی برند، چه رأی و تدبیری
خواهد داشت؟»

چه کند آن فرماندهی که سربازان از فرمانش اطاعت نمی کنند؟

(وَ اِنِّيْ لَعَالِمٌ بِمَا يُضِلُّكُمْ وَ يَتَّقِيُمْ اَوْدَكُمْ)؛

و من می دانم از چه راهی شما را اصلاح کنم و کجی شما را

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۲۷.

راست گردانم و برای جنگ با دشمن آماده سازم (می توانم مانند
جباران ستمگر، برای پیشرفت مقاصد خود، بعضی از شما را
بکشم یا زندانی کنم تا عبرت گیرید و از ترس اطاعت کنید).
(وَلِكِنِّي وَاللَّهِ لَا أَرَىٰ إِصْلَاحَكُم بِإِفْسَادِ
نَفْسِي)؛^۱

ولی به خدا سوگند، من اصلاح شما را با افساد و تباه ساختن
خود، جایز نمی بینم (که خودم را به خاطر اصلاح شما جهنمی
سازم و کاری بر خلاف رضای خدا انجام دهم).

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۶۸.

فخر فروشی

روزی عبّاس، عموی پیامبر اکرم ﷺ با شیبیه که از خویشاوندانشان بود، در جایی نشسته بودند و با هم مفاخره می کردند؛ یعنی، افتخارات خود را به رخ هم می کشیدند. عبّاس گفت: من امتیازی دارم که دیگران ندارند و آن این که منصب سقایة الحاجّ (آب رسانی به حجّاج) از آن من است. در آن زمان آب بسیار کمیاب بود و سمت آب رسانی به حاجیان اهمّیت شایانی داشت.

شیبیه گفت: من امتیازی دارم که کسی ندارد و آن اینکه منصب عِمارة المسجد الحرام (آباد کردن مسجد الحرام) و کلیدداری کعبه از آن من است. امیر المؤمنین علیّ علیه السلام که در سنّ جوانی بود، کنار آنها رسید. آنها خوشحال شدند و گفتند: علی را به داوری می طلبیم. پس از اینکه ماجرای مفاخره ی خود را بیان کردند، علیّ علیه السلام فرمود: اگر چه سنّم از شما کمتر است، با کمال معذرت از عمّ بزرگواری می گویم افتخاری که من دارم، هیچ کدام از شما ندارید و آن این است که به برکت شمشیر من، هر دو شما به اسلام مشرّف شدید. اگر شمشیر من نبود، شما هم اکنون در ظلمت کفر به سر می بردید. آیا این افتخار نیست که به برکت جهاد و در سایه ی شمشیر او، مردمان از ظلمت کفر به نور ایمان و شرف اسلام منور و مشرّف بشوند؟

عبّاس از شنیدن این حرف از برادرزاده ی خود علیّ جوان، سخت برآشفّت، آنگونه که نتوانست بنشیند. از جا برخاست و دامن کشان به حضور پیامبر اکرم ﷺ آمد و بدون مقدمه گفت:

آیا نمی بینی علی با من چگونه حرف می زند؟ رسول اکرم ﷺ با مشاهده ی ناراحتی عمو فرمود: علی را صدا کنيد. امیرالمؤمنین ﷺ آمد. رسول اکرم ﷺ فرمود: علی، به عمو چه گفته ای که ناراحت است؟ امیرالمؤمنین ﷺ عرض کرد: یا رسول الله، من واقعیتی را گفته ام. ایشان چرا باید از شنیدن حرف حق ناراحت شود؟ در این موقع فرشته ی وحی، جبرئیل امین ﷺ نازل شد و ضمن نزول آیاتی چند، داوری خدا را درباره ی مفاخره آن دو نشان داد:

﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا
يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾؛

«آیا سیراب کردن حجّاج و آباد ساختن مسجدالحرام را همانند عمل کسی قرار دادید که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده است؟ این دو هرگز نزد خدا مساوی نیست و خدا ستمگران را هدایت نمی کند».

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ
اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ
أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾؛^۱

«آنها که ایمان آوردند و هجرت کردند و با اموال و جان هایشان در راه خدا جهاد کردند، در نزد خدا مقامشان برتر است و همانان هستند که رستگار اند».

بالاترین عبادت

در جنگ اُحُد بر اثر جلوه گری مال دنیا در چشم برخی از مسلمانان، آنها سنگر حفاظت از جبهه ی اسلام را بر خلاف دستور رسول خدا رها کردند و دشمن از همان منطقه حمله کرد و شکست سختی بر سپاه اسلام وارد آمد. بسیاری فرار کردند و جز افراد معدودی کنار پیامبر اکرم ﷺ باقی نماندند و از این رو لطمات سنگینی بر آن حضرت وارد شد. ایشان در محاصره ی دشمن قرار گرفت و برای کشتنش هجوم آوردند. در آن تنگنای بس خطرناک، تنها کسی که پروانه وار بر گرد شمع وجود رسول اکرم ﷺ می چرخید و از همه طرف، ضربات نیزه و شمشیر دشمن را به جان خود می خرید، علی علیه السلام بود که بنا به نقلی ۹۰ زخم کاری بر بدن مبارکش وارد آمد. پس از جنگ می خواستند آنها بخیه کنند اما از کثرت جراحات، کار بخیه دشوار بود. در هنگامه ی اعجاب انگیز فداکاری علی علیه السلام این ندای تحسین آسمانی از جانب خداوند به گوش پیامبر ﷺ رسید:

(لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ)؛

«جوانمردی جز علی و شمشیری جز ذوالفقار

علی نیست».

در جنگ بزرگ خیبر میان یهودیان و مسلمانان، از سپاه اسلام افرادی به میدان می رفتند، اما شکست خورده برمی گشتند؛ لذا ترس و وحشتی عجیب ارتش اسلام را فرا

گرفت، تا اینکه یک شب رسول خدا فرمود:

(لَا تُعْطِينَ الزَّايَةَ عَدَا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ
يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ كَرَارٌ غَيْرَ فَرَارٍ لَا يَرْجِعُ
حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ)؛^۱

«فردا من پرچم را به دست مردی می‌دهم که هم او
خدا و رسولش را دوست دارد هم خدا و رسولش
او را دوست دارند؛ حمله‌وری که تا دشمن را از پا
در نیاورد، روی از دشمن بر نمی‌تابد».

اصحاب این سخن را که شنیدند، به یکدیگر نگاه کردند
که کیست آن شخص؟ صبح رسول اکرم ﷺ فرمود: علی
کجاست؟ گفتند: یا رسول الله، علی به چشم‌درد سختی مبتلا
شده و قادر بر حرکت نیست، حتی پیش پایش را نمی‌بیند.
فرمود: او را بیاورید. دستش را گرفتند و با چشم بسته به حضور
رسول اکرم ﷺ مشرف شد. رسول خدا ﷺ اندکی از آب
دهان خود را به چشم‌های علی علی‌ه السلام مالید. چشم‌ها باز و روشن
شد. پیامبر اکرم ﷺ پرچم را به دست او داد. علی علی‌ه السلام رفت
فاتح برگشت.

جنگ احزاب (غزوه‌ی خندق) سخت‌ترین جنگ‌ها بود؛
زیرا همه‌ی قبایل با هم متحد شده بودند تا یکجا به مدینه و مرکز
اسلام حمله آورند. در آن جنگ، عمرو بن عبدود، رزمنده‌ی
نامدار که با هزار رزمنده برابر بود، به مقابله با امیرالمؤمنین علی علی‌ه السلام
آمد. آنجا بود که رسول خدا ﷺ فرمود:

(بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشَّرِكِ كُلِّهِ)؛^۱

«تمام ایمان با تمام کفر روبه رو شد».

در همان جنگ بود که رسول خدا ﷺ فرمود:

(ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ
التَّقْلِينِ)؛^۲

«یک ضربه شمشیر علی در روز خندق بالاتر از

عبادت همه ی جنّ و انس است».

از این بیان رسول اکرم ﷺ معلوم می شود که اگر آن روز عمرو بن عبدود به شمشیر علی کشته نمی شد، اساس اسلام منهدم گشته و اثری از اسلام و قرآن و شخصیت پیامبر باقی نمانده بود و لذا تا روز قیامت، هر چه عبادت از جنّ و انس صادر شود، همه از برکات یک ضربه ی شمشیر علی علیه السلام در روز خندق است؛ این یک مصداق از مصادیق (وَجَاهِدْتُمْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ) در زیارت جامعه کبیره است. وقتی این آیه نازل شد:

﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ لها سَبْعَةُ
أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ؛^۳

«جهنّم وعده گاه گنهکاران است و آن هفت در

دارد و از هر کدام از آن درها گروه معینی از آنها

وارد می شوند».

رسول خدا ﷺ از بیان تهدید آمیز آیه سخت متأثر و

۱- بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۱۵.

۲- همان، ج ۴۱، ص ۹۱، به این عبارت آمده است: «لَمُبَارَزَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ لِعَمْرُو بْنِ عَبْدِودٍ أَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ أَهْلِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ».

۳- سوره ی حجر، آیات ۴۳ و ۴۴.

گریان شد و اصحاب نیز به گریه افتادند، در حالی که از علّت تأثر آن حضرت آگاه نبودند و هیئت مقام نبوّت نیز مانع از استفسار بود تا اینکه جناب سلمان رضی الله عنه گفت: کلید حلّ مشکل به دست من است؛ من خدمت حضرت صدّیقه مشرف می شوم و از وی تقاضا می کنم که پدر را ملاقات کند؛ چرا که می دانم پدر از دیدار دخترش خوشحال می شود و حزن و اندوه از قلبش مرتفع می گردد.

سلمان خدمت حضرت صدّیقه رضی الله عنها شرفیاب شد و او را از حال پدر آگاه ساخت. آن حضرت با شتاب به دیدار پدر رفت. از سلمان نقل شده: وقتی چشمم به چادر زهرا رضی الله عنها افتاد، دیدم از دوازده جا وصله دارد؛ در دل گفتم، عجب! دختران قیصر و کسری از جامه های حریر و استبرق برخوردار باشند اما دختر سلطان دنیا و آخرت چادری با وصله های متعدّد سر کند؟ رسول اکرم صلی الله علیه و آله از دیدار دختر عزیزش خوشحال شد و علّت تأثر خود را از نزول آیه بیان کرد. پس از آن، زهرا رضی الله عنها عرض کرد: پدر، سلمان از وصله دار بودن چادر من تعجب کرده است، در حالی که خبر ندارد در این چند سال که با علی زندگی می کنم، تنها یک پوست گوسفند داریم که شب روی آن می خوابیم و روز، علف برای شترمان روی آن می گذاریم. نه اینکه این خانواده ی آسمانی امکان زندگی بهتر را نداشتند، چرا که علاوه بر غنائم جنگی که سهم امیرالمؤمنین می شد، از محصول فدک نیز بهره ای بسیار عایدشان می گردید؛ اما همه را در راه خدا به مستمندان انفاق می کردند.

ازدواج بی تجمل

حضرت زهرا علیها السلام نه ساله بود که از سوی بزرگان و رؤسای قبایل خواستگاری می شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: اختیار امر ازدواج زهرا دست خداست؛ تا خدا چه دستوری صادر کند. روزی اصحاب با هم به گفتگو نشستند و گفتند: احتمالاً رسول خدا دخترش را برای علی نکه داشته و او هم تا به حال خواستگاری نکرده است. چه خوب است از او بخواهیم به خواستگاری برود تا ببینیم به او چه می گوید.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن وقت در نخلستان مشغول کار بود. آن جمع آمدند و ماجرا را گفتند. امیرالمؤمنین علیه السلام پیشنهاد آنها را پذیرفت و به محضر مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مشرف شد. سلام کرد و نشست و سرش را پایین انداخت، در حالی که چهره اش از شرم و حیا سرخ شده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی، حرفی داری؟ اگر حاجتی داری، بگو. عرض کرد: یا رسول الله، من از کودکی در دامن شما پرورش یافته ام. از پدر و مادر به من مهربان تر بوده اید. حالا موقع تشکیل خانواده رسیده؛ اگر مصلحت می دانید دخترتان فاطمه را به من تزویج کنید. رسول خدا خوشحال شد و تبسم کرد و فرمود: بسیار خوب، بنشین تا من از دخترم هم رضایت بگیرم. داخل حجره شد و فرمود: دخترم، علی بن ابیطالب آمده تو را برای خودش خواستگاری کند، آیا رضایت داری؟ فاطمه سکوت کرد. رسول

خدا ﷻ فرمود:

(الله اکبر سُکُوتُهَا رِضاها)؛

«... سکوت او رضای اوست».

سپس از جا برخاست و نزد علی علیه السلام آمد و فرمود: دخترم راضی است؛ حالا چه داری که مهر او قرار بدهی؟ عرض کرد: می‌دانید من فقط یک شتر و یک زره و یک شمشیر دارم. رسول خدا فرمود: شتر و شمشیر برای سربازی مانند تو لازم است، اما به زره خیلی احتیاج نیست؛ زره را بفروش و همان را مهر قرار بده. زره را فروختند؛ پانصد درهم شد. حضرت علی علیه السلام پول را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد. آن حضرت از همان پانصد درهم، شصت و سه درهم برداشت و به سه نفر داد و فرمود: بروید برای دخترم جهیزه تهیه کنید. آن سه نفر با آن شصت و سه درهم یک پیراهن و یک روسری و یک دستاس^۱ و چند کاسه‌ی سفالی تهیه کردند.

چه نیکوست اگر ازدواج‌های جوانان به همین کیفیت انجام می‌گرفت و این همه تجملات و پیچیدگی‌ها در مراحل گوناگون و هزینه‌های مسرفانه و سرسام‌آور از بین می‌رفت. مگر قرآن، کلام خدا، به پیروانش دستور نداده است که:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾^۲

«قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشق

نیکوست...».

۱- آسیاب دستی که دانه‌های گندم را نرم می‌کند.

۲- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۱.

داماد مهریه را پیشاپیش آورد و به پدر دختر تحویل داد و پدر هم مقداری از آن را صرف خرید جهیزیه و وسایل بسیار ساده و ضروری برای زندگی دخترش در خانه‌ی شوهر فراهم کرده است. اگر الگوی ما پیامبر است، داماد باید وسایل زندگی خود و همسرش را از همان مهریه که داده فراهم کند. آخر، پدر عروس چه گناهی کرده که باید زیر بار این همه هزینه‌های سنگین برود؟ اگر بینوای بخت برگشته‌ای چند دختر داشته باشد، با این اوضاع و احوالی که مردم به وجود آورده‌اند، او چگونه می‌تواند این بارهای سنگین طاقت‌فرسا را به دوش بکشد.

سوره‌ی غضب

در سال هشتم هجرت، مکه فتح شد؛ یعنی، ارتش اسلام به فرماندهی شخص رسول اکرم ﷺ مکه را از سیطره‌ی مشرکین خارج کرد و تحت سلطه‌ی حکومت اسلامی در آورد و پس از آن اگر چه مشرکان در مکه قدرتی نداشتند، ولی برای رفت و آمد در آن شهر مقدّس آزاد بودند؛ تا این که در سال نهم هجری، سوره‌ی براءت که نهمین سوره بر حسب ترتیب جمعی است، نازل شد و دستور اعلان براءت از مشرکین صادر گردید مبنی بر اینکه به کلی باید بساط مشرکین از مکه برچیده شود و هیچ مشرکی در مکه نماند و مشرکان در مناسک حج نیز شرکت نکنند؛ لذا رسول اکرم ﷺ از جانب خدا مأمور شد تا سوره‌ی براءت را به وسیله‌ی کسی به مکه بفرستد تا روز دهم ذیحجه در منی که مجمع عمومی مسلمین و مشرکین بود، بخواند و بدین وسیله براءت خدا و رسولش را از مشرکین اعلام کند و به همین علت این سوره، برخلاف تمام سوره‌های قرآن، با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز نمی شود، بلکه از همان ابتدای فرماید:

﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ
مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾؛

در روایتی از امام امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که بسم الله الرحمن الرحيم آیه‌ی رحمت و سوره‌ی براءت سوره‌ی غضب است و سوره‌ی غضب با آیه‌ی رحمت تناسب ندارد، از این جهت با «بسم الله» آغاز نشده است.

امام علی علیه السلام مأمور ابلاغ

در روایات آمده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله ابتدا ابوبکر را مأمور ابلاغ این سوره به مشرکین کردند و او با همراهان از مدینه خارج شد. به مسجد شجره که رسید، از جانب خدا دستور آمد که علی بن ابیطالب علیه السلام را مأمور ابلاغ برائت کن. امیرالمؤمنین علیه السلام به امر رسول خدا حرکت کرد و در بین راه، پیام خدا را گرفت و به مکه برد. ابوبکر از این کار ناراحت شد و خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت: آیا درباره‌ی من آیه‌ای نازل شده که مرا از این مسئولیت عزل کردید؟ فرمود: درباره‌ی تو آیه‌ای نازل نشده ولی من مأمور شده‌ام که این پیام را خودم یا کسی که او از من و من از او هستم، به مشرکین برسانیم.

(لَا يَذْهَبُ بِهَا إِلَّا رَجُلٌ هُوَ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ)؛

این جمله را حتی علمای سنی هم به همین کیفیت نقل می‌کنند ولی برای این که پرده روی این فضیلت بسیار بزرگ امیرالمؤمنین علیه السلام بیفکنند، در مقام توجیه شکست ابوبکر و انکار مقام حضرت علی علیه السلام می‌گویند، این فضیلت نیست؛ بلکه رسم عرب این بوده که اگر کسی می‌خواست پیامی بفرستد یا پیمانی را لغو کند، یا خود آن شخص می‌رفت یا فردی از خانواده‌اش را می‌فرستاد. اینجا هم فرستادن علی بر اساس آن رسم عرب بوده، نه این که دستور الهی و آسمانی باشد. اما باید از آنها پرسید: آیا پیامبر که خود عرب است، از رسم عرب خبر نداشت که ابتدا

آن مأموریت را به ابوبکر که از خانواده اش نیست، داد؟ آیا اشتباه کرده و بعد فهمیده است؟ وانگهی، ابوبکر چرا از این کار که رسم عرب بوده، ناراحت شده است؟ علاوه بر این، خودشان نقل می کنند که رسول خدا ﷺ فرمود: جبرئیل بر من نازل شد و از طرف خدا دستور داد که برای ابلاغ این پیام، مردی را بفرستم که او از من است و من از او.

آری، دشمنان اهل بیت ﷺ دأبشان همین است؛ هر جا فضیلتی برای امیرالمؤمنین علیؑ ببینند، اگر توانستند، آن را منکر می شوند و اگر نتوانستند، توجیه می کنند.

مثال دیگر، مسأله ی سدّ الابواب الاّ باب علیؑ است که خدا دستور داد تمام درهایی را که از خانه های اصحاب به مسجد پیامبر باز می شد ببندند، مگر درِ خانه ی علی که همچنان باز بماند. معلوم است این هم فضیلتی بسیار بزرگ است که تنها دری که به خانه ی خدا باز شود، درِ خانه ی علی باشد تا احکام خدا از آن در به بندگانش برسد و بندگان نیز از آن در رو به خدا بروند و از برکات الهی برخوردار گردند. اما اینجا هم می گویند این یک امر عادی است و برای جلوگیری از بی نظمی واردین به مسجد، دستور دادند درها بسته شود و فقط یک در باز بماند.

مشکل گشایی امام زین العابدین علیه السلام

از زهری از معاصرین امام سیّد السّاجدین علیه السلام نقل شده که من با جمعی در محضر امام بودم. مردی از اصحاب خاصّ امام وارد شد. امام از او احوالپرسی کرد. او گفت: آقا، حالم بسیار بد است. فرمود: چرا؟ گفت: چهارصد دینار قرض دارم و قادر بر ادای آن نیستم و از طرف دیگر، عائله مند هستم و از تأمین معاش ناتوان. امام از شنیدن وضع پریشان آن مرد شدیداً متأثر شد، چنانکه اشک بر صورتش جاری گشت. اصحاب گفتند: آقا، چرا شما این قدر ناراحت شدید و گریه می کنید؟ فرمود: مگر گریه برای مصیبت و محنت نیست؟ گفتند: آقا، چه مصیبتی به شما رسیده؟ فرمود: چه مصیبتی بالاتر از این که انسان مشکل برادر ایمانی اش را ببیند اما نتواند آن را حلّ کند.

بعد، ما از محضر امام بیرون آمدیم. در بین راه، یکی از منافقین که میان جمعیت بود با زخم زبان و طعنه گفت: کار اینها عجیب است. از یک طرف، ادّعا می کنند که زمین و آسمان در اختیار ماست و ما مستجاب الدّعوه هستیم و هر چه بخواهیم، فوراً انجام می گیرد و از طرف دیگر علی بن الحسین علیه السلام اظهار عجز می کند و می گوید نمی توانم مشکل این برادر ایمانی را حلّ کنم و او را از گرفتاری نجات دهم. مرد فقیر وقتی این حرف را شنید، خیلی ناراحت شد و دوباره خدمت امام برگشت و گفت: آقا، مصیبت من مضاعف شد؛ قبلاً دچار فقر بودم و

قرض داشتم و الان زخم زبان این مرد پریشانی‌ام را دو چندان ساخت. امام علیؑ فرمود: اینک که کار به اینجا رسیده است، اطمینان داشته باش که خداوند به زودی گره از زندگی‌ات باز خواهد کرد. آنگاه به خدمتکار خانه فرمود: آنچه برای افطاری و سحری من نگه داشته‌ای بیاور. خادم دو قرص نان جوین خشکیده آورد. امام به آن مرد فقیر فرمود: ما فعلاً چیزی نداریم که به تو کمک کنیم؛ اینها را ببر، امیدوارم خدا به برکت آن، گره از زندگی‌ات باز کند.

مرد فقیر آنها را گرفت و به راه افتاد. در بین راه، با خود گفت: این دو قرص نان جو به چه درد می‌خورد؟ نه قرض من ادا می‌شود نه معاش بچه‌هایم مهیا می‌گردد. همین طور که می‌آمد و فکر می‌کرد، در راه به ماهی فروشی رسید و دید همه‌ی ماهی‌هایش فروش رفته و یک ماهی بو گرفته مانده که مشتری ندارد؛ گفت: این ماهی تو که مشتری ندارد، این نان جوین خشکیده‌ی من هم مشتری ندارد؛ بیا با هم معاوضه کنیم. او هم قبول کرد و ماهی بو گرفته را داد و یک قرص نان جوین را گرفت. قدری جلوتر رفت، نمک فروشی را دید که نمکش را فروخته، فقط مقداری نمک خاکی و درشتش باقی مانده است. با خود گفت: بهتر است این قرص نان را هم بدهم و نمک را ببرم و این ماهی را با این نمک اصلاح کنم، شاید قابل خوردن بشود. نان را داد و نمک را گرفت و به خانه آمد. تا شکم ماهی را شکافت، دید دو قطعه لؤلؤ و مروارید از شکم آن بیرون آمد. بسیار خوشحال شد. زن و بچه‌اش هم جمع شدند و اظهار

شادمانی کردند. در همین حال، در خانه را کوبیدند. بیرون رفت و دید ماهی فروش و نمک فروش آمده‌اند و می‌گویند این دو قرص نان جوین به درد ما نمی‌خورد؛ ما فهمیدیم که تو از بیچارگی آن را به بازار آورده‌ای؛ حال، آن را برای خودت آورده‌ایم؛ آن ماهی و نمک را هم به تو حلال کردیم؛ از آن تو باشد. مرد با خوشحالی آمد و نشست. دوباره در خانه را کوبیدند. دید خادم امام سجاد علیه السلام است و می‌گوید: امام می‌فرمایند حالا که مشکل تو حل شد و گشایشی در زندگی‌ات پدید آمد، آن دو قرص نان جوین ما را به ما برگردان که جز ما کسی آن را نمی‌خورد.

آرزوی اوّل بودن

بعضی در سخن گفتن، به راستی، قهار و سوار بر مرکب کلامند و بعضی ناتوان و همچون پیادگانند. در روز قیامت، زبان آوران به آثار سوء زبان آوری تربیت نشده پی می‌برند که زبان طَلِق (رها) چه بلایی بر سرشان آورده است؟! آرزو می‌کنند ای کاش لال بودیم. این زبان روان اگر مربّی^۱، به تربیت دینی نباشد، مفاسد اخلاقی بسیاری به دنبال دارد؛ مثلاً در حضور قدرتمندان و ثروتمندان، تملّق و چاپلوسی می‌کند؛ مدّاح و شناخوان نالایقان می‌شود و نتیجتاً صاحب خود را جهنمی می‌سازد، از این رو گفته‌اند:

(لَوْ كَانَ سَخْبَانُ عَاقِلًا لَتَمَنَّى أَنْ يَكُونَ بَاقِلًا)؛

سخبان نام مردی است که در فصاحت و سخنوری معروف بوده است، مثل حاتم در سخاوت و رستم در شجاعت؛ باقِل، نقطه‌ی مقابل او، مردی عاجز و ناتوان در سخن گفتن بوده است. یعنی سخبان اگر عاقل بود، آرزو می‌کرد ای کاش باقل بودم؛ یعنی حرف زدن نمی‌دانستم و قهراً از تبعات شوم سخنوری در امان بودم.

فُرْسَانُ الْكَلَامِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُشَاةٌ

وَالْمُخَلُّونَ بِزَخَارِفِ الْعِبَارَاتِ عُرَاةٌ

«سواران سخن در روز جزا پیادگانند و آرایشگران

بیان به زینت عبارات، [آنجا] برهنگانند».

یا حرف خوب، یا سکوت

حضرت صدّیقه‌ی کبری علیها السلام به خدمتکار خانهاش چنین فرمود: این حدیث با حسن و حسینم برابری می‌کند؛ در صورتی که دو عبارت بیشتر نیست:

(مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يُوْذِي جَارَهُ)؛

«کسی که به خدا و قیامت ایمان دارد، همسایه‌اش را اذیت نمی‌کند».

(مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكَلِّمْ خَيْرًا أَوْ يَسْكُتْ)؛^۱

«کسی که به خدا و قیامت ایمان دارد، باید حرف خوب بزند یا ساکت شود».

پیشگویی رسول اکرم ﷺ

پس از پیروزی مسلمانان در غزوه‌ی حُنین، رسول اکرم ﷺ غنایم جنگی را بین مجاهدان تقسیم کردند. در این حین، مردی بلند بالا در حالی که اثر سجده در پیشانی‌اش پیدا بود، وارد شد و سلام کرد و جسورانه گفت:

(إِعْدِلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ)؛

«ای رسول خدا! [در تقسیم مال] عدالت کن».

رسول اکرم ﷺ فرمود:

(وَيُحَكِّ اِذْ لَمْ يَكُنِ الْعَدْلُ عِنْدِي فَعِنْدَ مَنْ يَكُونُ)؛

«وای بر تو! اگر من عادل نباشم، پس چه کسی

عادل خواهد بود؟»

یعنی، من که خود از جانب خدا بنیان‌گذار قانون عدلم، اگر عدالت را رعایت نکنم، پس از چه کسی توقع عدالت می‌توان داشت؟ اصحاب که از این گستاخی برآشفته بودند، در مقام تنبیه او برآمدند. ولی رسول اکرم ﷺ فرمود: رهایش کنید. او در آینده پیروانی خواهد داشت که از دین بیرون می‌روند و به دست محبوب‌ترین خلق خدا کشته می‌شوند. سال‌ها گذشت تا در جنگ نهروان همین شخص در حالی که سردسته‌ی خوارج بود، به دست مولا علی (علیه السلام) کشته شد. نام او حرقوص بن زهیر بجلی ملقب به ذوالثَدَّیْه بود.

مارقین، همان خوارج نهروان، دوازده هزار نفر بودند که

بعد از داستان حکمیت رودرروی امام ایستادند و به محاربه با امام پرداختند. تاریخ خوارج به راستی از عجایب تاریخ اسلام است؛ زیرا آنها جمعیتی نه کافر بودند نه منافق، بلکه متعبدانی پرهیزکار بودند که ارتکاب کبیره را نه تنها فسق بلکه کفر می دانستند. قاری قرآن و شب زنده دار و کاملاً مقید به ظواهر احکام اسلام بودند؛ البته، دیندارانی قشری دین شناس و خشکه مقدس هایی عاری از معرفت و شناخت حقیقت دین بودند. به عذر این که چرا امیرالمؤمنین علیه السلام حکمیت را قبول کرده، گفتند علی کافر شده است!! و از این رو، با امام ستیز کردند و شمشیر به روی حضرت کشیدند. امام آنها را به طرق گوناگون نصیحت کرد تا این که هشت هزار نفر برگشتند و چهار هزار نفر باقی ماندند و کشته شدند. همان مرد جسور (حرقوص بن زهیر ذوالثدیه) سر دسته ی خوارج هم در میان کشته ها بود. امام میان کشته ها می گشت تا جسد او را پیدا کند. همراهان امام از یافتن او مأیوس شدند و گفتند: معلوم می شود که او کشته نشده است. امام علیه السلام فرمود:

(وَاللَّهِ مَا كَذَبْتُ وَ مَا كُذِّبْتُ)؛

«به خدا قسم، نه من دروغ گفته ام نه به من دروغ گفته شده است».

پیامبر به من خبر داده است که او به دست ما کشته خواهد شد. او حتماً کشته شده و جسدش میان اجساد است. بالاخره پیدایش کردند و سرش را بالای نیزه زدند و منادی ندا می کرد:

(صَدَقَ اللَّهُ وَ صَدَقَ رَسُولُهُ)؛

«راست گفت خدا و رسولش نیز راست گفت».

قاری قرآن بدعاقبت

در حالات خوارج نهروان، این گروه دیندار دین نشناس آمده است که یک شب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه با کمیل همراه بودند و از کوچه های کوفه عبور می کردند. شب از نیمه گذشته و اکثر مردم در خواب بودند و چراغ ها خاموش بود. از کنار خانه ای می گذشتند؛ متوجه شدند که صاحب خانه قرآن تلاوت می کند و با لحنی خوش این آیه را که در مدح نماز شب خوان هاست، می خواند:

﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا
يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ
يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا
يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾^۱

«آیا [کسانی که به مبدأ و معاد ایمان ندارند و در آیه ی قبل، به آنها اشاره شده است ارزشمندند یا کسی که در طول شب در سجده و قیام اطاعت [خدا] می کند] و [از آخرت می ترسد و به رحمت خدا امیدوار است؟ بگو آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟ تنها خردمندانند که پند پذیرند].»

وقتی این آیه از قرآن با آن لحن و آهنگ خوش به گوش

کمیل رسید، آنچنان تحت تأثیر قرار گرفت که در وسط کوچه ایستاد و به آن قرائت گوش فراداد. امام علیه السلام متوجه توقف کمیل شد و فرمود:

(يَا كَمِيلُ لَا يُعْجِبُكَ طَنُطَنَةُ الرَّجُلِ إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ النَّارِ)؛

«کمیل، آهنگ جذّاب این مرد در دلت ننشیند؛ او از اهل آتش است».

واقعاً باید پناه بر خدا برد که انسان عاقبت کار خود را نمی داند. کمیل تعجب کرد و پیش خود گفت: او در دل شب با خدا خلوت کرده و راز و نیاز می کند، چگونه است که مولا او را جهنمی می داند؟

این ماجرا گذشت تا جنگ نهران پیش آمد. امام همراه کمیل میان اجساد کشته هامی گشت تا کنار جسد همین شخص نماز شب خوان رسید. نیزه ی خود را روی سینه ی او گذاشت و فرمود:

(يَا كَمِيلُ ﴿أَمَنْ هُوَ قَانَتْ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ...﴾)؛

کمیل، این همان نماز شب خوان قاری قرآن است که آن شب با نغمه ی خوش قرآنی اش جذب شده بود. اینک بین که چگونه جهنمی شده است. کمیل روی پاهای مبارک مولا افتاد و پاهای حضرت را بوسید و از حال حیرتی که از سخن مولا در دلش پیدا شده بود عذرخواهی کرد. مارقین اینگونه بودند. واقعاً عجیب و حیرت آور! دینداری توأم با جهل و نادانی جداً خطرناک و زیان بار است.

سبک مغزان کم خرد!

این جمله از رسول خدا ﷺ نقل شده است:

(قَصَمَ ظَهْرِي رَجُلَانِ عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ)؛

«دو نفر کمرم را شکسته‌اند: عالم پرده‌در بی تقوا و جاهل متعبد دیندار».

مارقین وقتی به نهروان می‌رفتند تا لشکر خود را تجهیز کنند و با حضرت امیر عليه السلام بجنگند، در بین راه به دو نفر رسیدند که یکی مسلمان بود و یکی نصرانی. آن مسلمان را به جرم این که طرفدار علی عليه السلام بود کشتند و نصرانی را احترام کردند و گفتند: رسول خدا ﷺ دستور داده است که با اهل ذمه به نیکی رفتار کنیم. یک دانه‌ی خرما از درختی به زمین افتاده بود، یکی برداشت؛ دیگران فریاد زدند حرام است و صاحبش راضی نیست. خوکی از آنجا می‌گذشت و یکی با تیر خوگ را کشت. باز فریاد زدند: افساد فی الارض کردی. چرا خوگ را کشتی؟ اما چند قدم آن طرف تر نیز به مسلمان بزرگواری از اصحاب خاص امیر المؤمنین عليه السلام (عبدالله بن خطاب الارث) در حالی که همسر حاملش همراهش بود، دیوانه‌وار هجوم بردند و شکم زن بینوا را مقابل چشم شوهرش پاره کردند و بچه را بیرون آورده با مادر سر بریدند و آنگاه خود عبدالله را کنار نهروا باندند و مثل گوسفند سرش را بریدند و همین را عبادت

بزرگ خدا از سوی خود می دانستند. امام امیرالمؤمنین علیه السلام درباره ی آنها فرمود:

(أَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخَفَاءِ الْهَامِ سُفَهَاءُ الْأَخْلَام)؛
«شما گروهی هستید سبک مغز کم خرد».

ظاهری فریبنده داشتند و باطنی وحشتبار و لذا امام فرمود: کشتن اینها کار هر کسی نبود. تنها من بودم که به روی این دینداران دین شناس شمشیر کشیدم و ریشه ی فتنه را کندم.
(فَإِنِّي فَقَاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ وَلَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِيَ عَلَيَّهَا أَحَدٌ غَيْرِي)؛^۲

«من بودم که چشم فتنه را کور کردم و غیر از من کسی جرأت این را نداشت [که به جنگ با قاریان قرآن و شب زنده داران برخیزد]».

هم اکنون امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به اذن خدا فرمانروای عالم خلق است. این نفسی که ما می کشیم، به اراده و فرمان آن ولی الله اعظم است که «باب الله المؤتی منه» است و مع الاسف، وقتی ما از این سخنان می گوئیم، افرادی برمی آشوبند و می گویند شما امام را هم شأن با خدا قرار می دهید، غافل از این که مسأله ی هم شأنی مطرح نیست، بلکه سخن از ولایت بالاذن و مأذون بودن از جانب خداست. آیا وقتی قرآن از زبان حضرت مسیح علیه السلام می گوید:

﴿...أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ﴾

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۳۶.

۲- همان، خطبه ی ۹۲.

فَأَنْفُخْ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۱

«...من از گِل، صورت پرنده می آفرینم و آنگاه در آن می دمم و آن به اذن خدا پرنده می شود...».

آیا آن حضرت را هم شأن خدا قرار داده است؟ بلکه او را با کلمه‌ی «بِإِذْنِ اللَّهِ» از مرتبه‌ی هم‌شأنی با حق پایین می آورد و آن حضرت را مخلوق مأذون از جانب خدا نشان می دهد که به اذن خدا اراده اش خلاق بود، بیمارها را شفا می داد، نابینایان را بینا می ساخت و مرده ها را زنده می کرد.

حال، اگر بگوییم امام به اذن خدا مرده ها را زنده می کند و زنده ها هم به اراده‌ی امام نفس می کشند، آیا غُلُو کرده ایم و امام را هم شأن خدا قرار داده ایم؟ مقصود از اذن خدا این است که خداوند تکویناً این قدرت را به امام داده که با اراده اش می تواند در عالم تصرف کند، بیمار را شفا بدهد و هر حاجتی از حاجتمندان را روا کند. در مقام تقاضا هم می توانیم مثلاً بگوییم: یا امیرالمؤمنین، پیش خدا شفاعت کن که بیمارم را شفا بدهد یا خودت بیمارم را شفا بده. فرقی نمی کند؛ چون واقع مطلب همان شفا بخشی امام به اذن خداست و اذن خدا همان شفاعت در نزد خداست. در روایاتی که از مقام اقدس ائمه علیهم السلام به ما رسیده فرموده اند:

(لَا تَجْعَلُونَا أَرْبَابًا وَ قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ
فَإِنَّكُمْ لَا تَبْلُغُونَ كُنْهَ مَا فِينَا وَلَا نَهَايَتَهُ فَإِنَّ
اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَدْ أَعْطَانَا أَكْبَرَ وَ أَعْظَمَ مِمَّا يَصِفُهُ

أَحَدُكُمْ أَوْ يَخْطُرُ عَلَى قَلْبٍ أَحَدِكُمْ فَإِذَا
عَرَفْتُمُونَا هَكَذَا فَأَنْتُمْ مُؤْمِنُونَ؛^۱

«ما را از مقام ربوبیت تنزل بدهید و ما را رب
ندانید، آنگاه در فضل ما هر چه خواستید بگوئید
و در عین حال، به حقیقت آنچه در ما هست
نمی‌رسید؛ زیرا آنچه خدا به ما عطا فرموده است،
بزرگ‌تر و عظیم‌تر از آن است که شما در وصف
ما می‌گویید یا در قلب خود تصور می‌کنید. اگر
این‌گونه ما را شناختید، در این صورت است که
مؤمن واقعی شده‌اید».

پس، میزان در ارتقای درجه‌ی ایمان، بالا رفتن درجه‌ی
معرفت و شناختن آن مظاهر جمال و جلال خداوند سبحان
است. هر چه در دنیا معرفت‌مان در مورد آن مقربان الهی بیشتر
باشد، در عالم پس از مرگ، تقرّبمان به آنها که همان تقرّب به
خداست، عالی‌تر خواهد شد.

۱- بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲.

تسلیم امر خدا

در روایت آمده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام از جابر بن عبدالله انصاری، صحابی معروف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله احوالپرسی کرد. او گفت: در حالی هستم که فقر را از ثروت، مرض را از صحت، ضعف را از قوت، پیری را از جوانی و مرگ را از زندگی دوست تر دارم. امام علیه السلام فرمود: اما ما چنین نیستیم. جابر که به گمان خود حرف خوبی زده بود، از شنیدن گفتار امام تعجب کرد و عرض کرد: مولای من، شما چگونه هستید تا ما هم آن گونه باشیم؟ امام علیه السلام فرمود: ما چنانیم که اگر خدا فقیرمان کند، فقر را دوست داریم و اگر ثروتمان دهد، ثروت را دوست داریم؛ اگر بیماری دهد، بیماری را؛ صحت دهد، صحت را؛ جوانی دهد، جوانی را؛ پیری دهد، پیری را؛ اگر زنده نگه دارد، زندگی را و اگر مرگ دهد، مرگ را می پسندیم. ما راضی به قضای خدا و تسلیم امر خدا هستیم.

با هوایش در تموز و دی خوشیم

ماهی آبیم و مرغ آتشیم



یکی درد و یکی درمان پسندد

یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران

پسندم آنچه را جانان پسندد

محنت بزرگ

حقّ یعنی موجودی که واقعیت و ثبات دارد. در مقابلش، کلمه‌ی باطل است که واقعیت و ثبات ندارد و در معرض زوال و فناست و لذا کلمه‌ی حقّ از اسماء مقدّس خداست؛ یعنی، آن ذات اقدس که حقّ به معنای واقعی کلمه است و هستی و ثبات و بقاء عین ذات اوست، الله - جلّ جلاله - است. بقیه‌ی کائنات، از هر قبیل که باشند، ذاتاً واقعیّتی ندارند، مگر از طرف او پرتوی به هر مخلوقی افافضه شود؛ وگرنه، خود مخلوق از آن جهت که مخلوق است، ذاتاً نه واقعیّتی دارد نه ثبات و بقایی؛ به هر مقدار که او افافضه‌ی هستی کند، تحقّق و ثبات و بقایی می‌یابد و سپس به اراده‌ی او فانی می‌گردد. پس، حقّ به معنای واقعی کلمه، منحصر به ذات اقدس خداست. چه بسا فکر باطلی در مغز دانشمندی پیدا شود و قرن‌ها افکار دانشمندان را بر محور خود بچرخاند و بعد، بی‌اساس بودنش معلوم گردد.

از باب مثال، طرز تفکر هیئت بطلمیوسی راجع به مسائل نجومی و اجرام آسمانی قریب هزار سال بر جوامع علمی بشر حاکم بود؛ به افلاک نه گانه‌ی پوست پیازی قائل بودند و ستارگان را فرو رفته در ثخن فلک می‌پنداشتند و خرق و التیام را محال و غیر ممکن می‌دانستند. بعد، معلوم شد که این تفکر از اساس اشتباه بوده است. تنها کسانی که جز حقّ نمی‌بینند و جز حقّ نمی‌گویند، اهل بیت رسولند که خدا آنها را مرجع علمی

بشر معرفی کرده است و انحراف از آنها انحراف از حق است و لذا حضرت امام باقر العلوم علیه السلام درباره‌ی حسن بصری می‌فرمود:

(فَلْيُذْهِبِ الْحَسَنُ يَمِينًا وَ شِمَالًا فَوَ اللَّهُ مَا يُوجَدُ الْعِلْمُ إِلَّا هَاهُنَا)^۱

«حالا حسن به چپ و راست برود، به خدا قسم، علم جز اینجا [نزد اهل بیت رسول] جای دیگری یافت نمی‌شود».

همچنین درباره‌ی سلمه بن کهیل و حکم بن عتیبه فرمود:

(شَرِّقًا وَ غَرْبًا فَلَا تَجِدَانِ عِلْمًا صَحِيحًا إِلَّا شَيْئًا خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ)^۲

«به مشرق بروید و به مغرب بروید. هرگز علم صحیحی نخواهید یافت، مگر آنچه از نزد ما اهل بیت بیرون بیاید».

آنگاه فرمود:

(بَلِيَّةُ النَّاسِ عَلَيْنَا عَظِيمَةٌ إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَنَا وَ إِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا)^۳

«ما از ناحیه‌ی مردم مبتلا به محنت بزرگی هستیم. اگر آنها را به سوی خود بخوانیم، اجابت‌مان نمی‌کنند و اگر به حال خودشان رها کنیم، از غیر طریق ما راه نمی‌یابند».

۱- کافی، ج ۱، ص ۵۱.

۲- کافی، ج ۱، ص ۳۹.

۳- بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۸۸.

اعتراف عالم سنّی

فخر رازی که در میان اهل تسنّن، به داشتن شخصیت عظیم علمی و به عنوان امام شناخته شده است در ج اوّل تفسیر خود راجع به اینکه در نماز جمله‌ی «بسم الله الرحمن الرحيم» بلند گفته شود یا آهسته، می گوید:

(وَأَمَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) كَانَ يَجْهَرُ بِالتَّسْمِيَةِ)؛

«علی بن ابیطالب بسم الله را بلند می گفته است».
(فَقَدْ ثَبَتَ بِالتَّوَاتُرِ)؛

«این مطلب برای ما به تواتر^۱ ثابت شده است».
(وَمِنْ أَقْتَدَىٰ فِي دِينِهِ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَدْ اهْتَدَىٰ)؛

«وهر کس در دینش دنبال علی بن ابیطالب برود، راه یافته است».

(وَالدَّلِيلُ عَلَيْهِ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُ مَا دَارَ)^۲؛

«دلیل بر این مطلب، گفتار رسول خداست [که فرموده است] خدا یا حق را با علی بچرخان، آنگونه که علی می چرخد».

۱- نقل یقین آور.

۲- تفسیر کبیر فخر رازی، ج ۱، ص ۲۰۵.

راه حق شناسی

کمی یا زیادی جمعیت دنباله‌رو، دلیل بر حقانیت یا عدم آن نمی‌شود. در جنگ جمل طلحه و زبیر، از اصحاب پیامبر اکرم ﷺ و عایشه، همسر آن حضرت، به جنگ و محاربه با امیرالمؤمنین برخاسته بودند. این موضوع برای برخی از افراد ضعیف‌الایمان شبهه‌انگیز شده بود. مردی به نام حارث بن حوط خدمت امام علی علیه السلام آمد و عرض کرد:

(أَتَرَانِي أَظَنَّ أَصْحَابَ الْجَمَلِ كَانُوا عَلَى ضَلَالَةٍ)؛

«آیا گمان می‌بری اصحاب جمل را گمراه می‌دانم؟ [یعنی از نظر من، امکان ندارد این شخصیت‌های بزرگ در ضلالت باشند و جنگ با آنها جایز باشد]».

این حدیث ساختگی را هم شنیده بود که رسول خدا ﷺ فرمود:

(إِنَّ أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ فَبِأَيِّهِمْ أَفْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ)؛

«اصحاب من مانند ستارگان آسمانند. پیرو هر کدام باشید، به راه حق رفته‌اید».

حارث می‌دید یک طرف جنگ، طلحه و زبیر، از اصحاب رسول و همسرش عایشه است و طرف دیگر، علی

بن ابیطالب، عَمَّار و... که اینها هم از اصحاب پیامبرند. لذا متحیر بود حقّ با کدام طرف است؟ پس تحیر خود را خدمت امام اظهار کرد. ساختگی بودن این حدیث از این جهت است که اگر همه‌ی اصحاب پیامبر، مانند ستارگان آسمان، به صراط مستقیم حقّ هادی باشند، قرار گرفتن طلحه و زبیر یک طرف و علی بن ابیطالب طرف دیگر، در جنگ جمل یا یک طرف معاویه و طرف دیگر علی بن ابیطالب، در جنگ صفین که دو ستاره‌ی آسمان هدایت با هم می‌جنگیدند، مردم باید به کدام سمت بروند و از کدام ستاره‌ی هدایت استضائه کنند؟! بسیار روشن است که این حرف نامعقولی است و هرگز از حکیمی همانند رسول خدا صادر نمی‌شود؛ لذا ما شیعه‌ی امامیه معتقدیم میان اصحاب پیامبر اکرم ﷺ افراد زیادی بودند که نه تنها ستاره‌ی آسمان هدایت نبودند، بلکه اصلاً به خدا و رسول ﷺ هم ایمان نداشتند و پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ پرچمداران کفر و ضلالت شدند.

با دقت به آیه‌ی آخر سوره‌ی فتح مشاهده می‌شود خداوند چگونه میان اصحاب رسول، برای مؤمنان صالح‌العمل حساب جداگانه‌ای باز می‌کند. از این نکته معلوم می‌شود میان آنها افرادی غیر مؤمن یا فاسد‌العمل نیز بوده‌اند. آیه این است:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ

مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ
فَاسْتَعْظَمَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سَوْقِهِ يَعْجِبُ الزُّرَّاعَ
لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ
عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا
عَظِيمًا^۱

«محمد رسول خداست و کسانی که با او هستند، در
برخورد با کفار سرسخت و شدیدند و در میان
خودشان مهربانند. پیوسته آنها را در حال رکوع و
سجود می‌بینی. آنها همواره فضل خدا و رضای او
را می‌طلبند. علامت [مشخصه‌ی] آنان بر اثر سجود
در چهره‌هایشان است. این وصف آنها در تورات
است و مثل آنها در انجیل همانند زراعتی است که
جوانه‌ی خود بر آورد و آن را مایه دهد تا سبزر
شود و بر ساقه‌های خود بایستد و دهقانان را به
شگفت آورد تا از [انبوهی] آنان [خدا] کافران را
به خشم دراندازد. خداوند کسانی از آنها را که
ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند و عده‌ی
آمرزش و اجری عظیم داده است.»

تعبیر «منهم» که ظهور در تبعیض دارد، این حقیقت را
نشان می‌دهد که اصحاب پیامبر متشکل از دو گروهند: گروهی
مؤمن صالح‌العمل که مشمول رحمت و اسعه‌ی حق و اجر عظیم

و گروه دیگر فاقد ایمان و عمل صالح و محروم از مغفرت و اجر عظیمند.

باری، آن مرد (حارث بن حوط) در روز جنگ جمل، خدمت امام امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و حال تحیر خود را از همین جهت با امام چنین بیان کرد: چگونه ممکن است طلحه و زبیر، که از اصحاب پیامبرند، در گمراهی باشند؟ امام فرمود:

(یا حارث... إِنَّكَ لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ فَتَعْرِفِ أَهْلَهُ
وَلَمْ تَعْرِفِ الْبَاطِلَ فَتَعْرِفِ أَهْلَهُ)؛

«ای حارث... تو حق را نشناختی تا اهلش را بشناسی و باطل را نشناختی تا پیروانش را بشناسی».

پیام کلام برای هر شخص حقیقت جویی این است که نباید شخصیت افراد را مقیاس و میزان شناخت حق و باطل قرار داد، بلکه باید به عکس عمل شود؛ یعنی، اول رشد فکری در جهت حق شناسی و حق را شناختن؛ پس از آن می توان اهل حق و پیروان حق را شناخت. همین طور اول، باطل را باید شناخت، سپس اهل باطل شناخته می شود. در این صورت است که دیگر مرعوب شخصیت های کاذب نخواهیم شد و از خطا رفتن آنها به شگفتی و حیرت نخواهیم افتاد.

«طه حسین» نویسنده ی معروف مصری در کتاب علی و بنوه، بعد از نقل روایت فوق می گوید: «من پس از وحی و سخن خدا جوابی پر جلال تر و شیواتر از این جواب امام امیرالمؤمنین علیه السلام ننشیده ام».

دیدار به وقت احتضار

خدای متعال، در سوره‌ی واقعه، درباره‌ی حالت احتضار و اشراف به مرگ می‌فرماید:

﴿فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْخُلُقُومَ ۖ وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ
تَنْظُرُونَ ۖ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ ۖ وَلَكِنْ لَا
تُبْصِرُونَ﴾^۱

«هنگامی که جان به گلوگاه می‌رسد و شما [اطرافیان محتضر] به او نگاه می‌کنید [و کاری از دستتان ساخته نیست] در آن حال، ما به او نزدیک‌تر از شما هستیم ولی شما ما را نمی‌بینید».

معلوم می‌شود در حال احتضار، کسی کنار محتضر هست که از اطرافیانش به او نزدیک‌تر است و از جمله‌ی ﴿وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ﴾ می‌توان استفاده کرد که آن شخص کنار محتضر، دیدنی است ولی اطرافیان او را نمی‌بینند و تنها محتضر او را می‌بیند و او مسلماً خدا و فرشتگان نیست؛ زیرا خدا و فرشتگان دیدنی نیستند. حال، آیا ظنّ قریب به یقین نمی‌بریم که او ولی اعظم خدا، مولا و آقای مهربان ما، حضرت علی علیه السلام باشد که خود به حارث همدانی فرمود:

(أَبَشِّرْكَ يَا حَارِثَ لَيْعْرِفُنِي - وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ
وَبَرَأَ النَّسَمَةَ - وَلِيَّيَّ وَ عَدُوِّي فِي مَوَاطِنَ

۱- سوره‌ی واقعه، آیات ۸۳ تا ۸۵.

شَتَّى لَيَعْرِفُنِي عِنْدَ الْمَمَاتِ و...؛

«بشارت می دهم به تو ای حارث، قسم به کسی که
دانه را شکافته و انسان را آفریده، دوست و
دشمن من، مرا در موطن چندی خواهند
شناخت؛ هنگام مردن و...».

این مضمون را سید حمیری چنین به نظم درآورده است:
يا حَارِ هَمْدَانُ مَنْ يَمُتْ يَرْنِي مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلًا
يَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَأَعْرِفُهُ بِنَعْتِهِ وَأَسْمِهِ وَمَا فَعَلًا^۱
«ای حارث همدانی، موقع مردن، هر که هست، از
منافق و مؤمن، مرا می بیند؛ آن چنان که هم او مرا
می شناسد و هم من او را به اسم و وصف و عمل
می شناسم».

در روایت آمده که حضرت درباره ی مؤمن، دستور رفیق
و مدارا صادر می کند و درباره ی منافق و کافر، به اخذ شدید و
خشونت امر می فرماید:

ای که گفتی فَمَنْ يَمُتْ يَرْنِي جان فدای کلام دلجویت
کاش روزی هزار مرتبه من مُردمی تابیدمی رویت

نگاه ملکوتی امام علی (علیه السلام)

ما در دنیا مشغول رشتن و کاشتن هستیم. پس توجّه داشته باشیم که چه می‌کاریم تا آنجا چه برداشت کنیم. آنچه مایه ی دلگرمی ماست، حبّ امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که قسیم الجنّة والنّار است. مأمون عباسی از امام ابوالحسن الرضا (علیه السلام) پرسید: این که شما می‌گویید:

(عَلَى قَسِيمِ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ)؛

«علی تقسیم کننده ی بهشت و جهنّم است».

یعنی چه؟ امام رضا (علیه السلام) فرمود: مگر این روایت را خود شما نقل نمی‌کنید که عبدالله بن عبّاس، جدّ شما، از رسول خدا ﷺ نقل کرده که:

(حُبُّ عَلِيٍّ اِيْمَانٌ وَ بُغْضُ عَلِيٍّ كُفْرٌ)؛

«حبّ علی ایمان و بغض علی کفر است».

آیا این حدیث از نظر شما صحیح است؟ گفت: بله. فرمود: وقتی بنا شد حبّ و بغض علی (علیه السلام) ملاک بهشتی و جهنمی شدن باشد، پس صحیح است که علی تقسیم کننده ی بهشت و جهنّم است. مأمون از این جواب خوشحال شد و گفت:

(لَا اَبْقَانِي اللهُ بَعْدَكَ يَا اَبَا الْحَسَنِ)؛

«خدا مرا بعد از تو زنده نگه ندارد».

(اَشْهَدُ اَنَّكَ وَاَرِثُ عِلْمَ رَسُوْلِ اللهِ)؛

«من شهادت می‌دهم که وارث علم پیامبر تو هستی».

وقتی امام از مجلس مأمون بیرون آمدند، ابوالصلت هروی که خدمت امام بود، عرض کرد: آقا، چه جواب خوبی به مأمون دادی. فرمود: من به قدر فهم او جواب دادم؛ حقیقت مطلب از این بالاتر است؛ پدرم از آباء کرامش از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود:

(يَا عَلِيُّ أَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
تَقُولُ لِلنَّارِ هَذَا لِي وَ هَذَا لَكَ)؛^۱

«ای علی، تو تقسیم کننده ی بهشت و جهنم هستی
در روز قیامت. به جهنم می گویی این از آن من و
این از آن توست».

یعنی، در روز قیامت، جهنم مطیع فرمان علی علیه السلام است و طعمه ی خود را که کافران و منافقان هستند، از دست علی علیه السلام می گیرد و به فرمان او، آنها را در کام خود فرو می کشد و به دوستان علی علیه السلام جرأت نزدیک شدن ندارد، مگر این که باز به فرمان علی علیه السلام برخی از گنهکاران شیعه نیاز به گوشمالی موقت داشته باشند.

آنها هستند که با یک نگاه به سیمای اشخاص می فهمند
او چگونه آدمی است؛ سعید است یا شقی؟ صالح است یا
مجرم؟ و اگر مجرم است چه جرمی دارد؟

(...يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ...)؛^۲

«...همه را از سیما تشخیص می دهند...».

۱- بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۱۹۳.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۴۶.

و لذا امام امیرالمؤمنین علیه السلام به عبدالرحمن بن ملجم می فرمود: تو قاتل منی. او می گفت: آقا، من محب و دوستدار شما هستم؛ مگر ممکن است چنین جسارتی از من صادر شود؟ البته، در آن موقع، او راست می گفت، چون در قلبش احساس محبت به مولا می کرد اما از عمق قلبش بی خبر بود. از شرایط صلب پدر و رحم مادر آگاهی نداشت. اما علی علیه السلام که باذن الله عالم به تمام زوایای عالم خلق است، بذر را می بیند و خبر از محصول می دهد. کشاورز ورزیده، اگر به گیاهی نگاه کند، می فهمد بذرش چه و محصولش چیست اما دیگران متوجه نمی شوند. مولی الموحّدین علیه السلام با نگاه کردن به چهره و سیمای ابن ملجم به نطفه و شرایط انعقاد نطفه اش پی برد و خبر از آینده اش داد.

مسلمان شدن راهب

امام کاظم علیه السلام در یکی از سفرها به معبد یکی از راهبان مسیحی رسید. آنجا سالی یک روز، مردم جمع می شدند و راهب آنها را موعظه می کرد. امام علیه السلام ناشناس وارد معبد شد. او تا چشمش به امام افتاد، احساس هیبتی از امام کرد. حرفش را قطع کرد و گفت: (یا هذا أَنْتَ غَرِيبٌ؟) «تو اینجا غریب و ناشناسی؟» فرمود: ببله، راهب پرسید: (مِنَّا أَمْ عَلَيْنَا؟) «از حیث مذهب با ما موافقی یا مخالف؟» فرمود: (لَسْتُ مِنْكُمْ؟) «از شما نیستم». مسیحی گفت: شاید از اَمت اسلامی باشی. فرمود: ببله. راهب گفت: (مِنْ عُلَمَائِهِمْ أَوْ مِنْ جُحَّالِهِمْ؟) «از علمایشان هستی یا از مردم عوامشان؟» فرمود: (لَسْتُ مِنْ جُحَّالِهِمْ؟) «از عوامشان نیستم».

او متوجه شد از بزرگان اَمت اسلامی است، از اینرو گفت: من از شما چند سؤال دارم؛ سؤال اوّل اینکه، شما معتقدید درخت طوبی در بهشت در خانه ی پیامبر شماست ولی در عین حال، تمام شاخه های آن در همه جای بهشت پخش است؛ این چگونه ممکن است؟ فرمود: در دنیا هم مثالش هست. خورشید یک جاست ولی نورش همه جا را فرا گرفته است.

گفت: سؤال دیگرم این است که شما معتقدید هر چه از غذاهای بهشتی بخورند، کم نمی شود؛ این چگونه ممکن است؟ امام علیه السلام فرمود: این هم در دنیا نظیر دارد؛ شما از یک شمع صدها شمع روشن می کنید و از آن شمع اوّل هیچ چیز کم نمی شود و

شعله‌اش همچنان به حال خود باقی است.

سپس گفت: شما می‌گویید در بهشت، ظلّ ممدود و سایه هست؛ سایه در بهشت چگونه است؟ فرمود: در دنیا، بین الطلوعین چگونه است؟ نه شب است نه روز آفتابی و در عین حال، وقتی از اوقات است که ظلّی و سایه‌ای است.

سؤال دیگر: شما معتقدید که در بهشت، هر چه از نوشابه‌ها و طعام‌ها خورده شود، فضولاتی ندارد. فرمود: در دنیا هم نظیرش هست. بچه در رحم مادر می‌خورد و می‌نوشد ولی فضولاتی ندارد.

پرسید: شما معتقدید در بهشت، هر چه که بهشتی‌ها اراده کنند، خدمتکاران بهشتی برایشان حاضر می‌کنند بدون این که به آنها دستور بدهند. فرمود: در دنیا هم انسان همین که انجام دادن کاری را اراده کرد، دست و پا و چشم و گوش و سایر اعضا حرکت می‌کنند و خواسته‌های انسان را انجام می‌دهند و احتیاج به فرمان جداگانه‌ای ندارند.

آخرین سؤالش این بود که آیا به نظر شما، کلید در بهشت نقره‌ای است یا طلایی؟ فرمود:

(لِسَانُ الْعَبْدِ يَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)؛

«کلمه‌ی لا اله الا الله که بر زبان انسان جاری

می‌شود [کلید در بهشت است].»

راهب گفت: (صَدَقْتَ)؛ صحّت جواب‌ها را تصدیق کرد و سرانجام، هم خودش هم جمعی که آنجا بودند، به برکت وجود اقدس امام کاظم علیه السلام به اسلام مشرّف شدند.

مخالفت با امام صادق علیه السلام

ابوحنیفه از پیشوایان مذاهب چهارگانه‌ی اهل تسنن آنچنان در مخالفت با حضرت امام صادق علیه السلام مصرّ بود که گفته است: من در همه‌ی احکام، مخالف با جعفر بن محمد عمل کرده‌ام؛ تنها در سجده، نمی‌دانم او چشمانش را می‌بندد یا باز می‌کند تا اگر می‌بندد، باز کنم و اگر باز می‌کند، ببندم؛ لذا عمل به احتیاط می‌کنم؛ یکی را می‌بندم و دیگری را باز می‌کنم تا به هر حال، با او مخالفت کرده باشم!

او گفته است: من از عراق به مدینه رفتم تا مسائلی را از جعفر بن محمد بپرسم. به در خانه‌ی ایشان که رسیدم، دیدم در دهلیز (راهرو) خانه کودکی ایستاده است. فهمیدم از افراد خانه‌ی امام صادق علیه السلام است. گفتم: اگر کسی در این شهر غریب باشد و بخواهد قضای حاجت کند، کجا باید برود؟ نگاهی به من کرد و گفت:

يَتَوَارَى حَلْفَ الْجِدَارِ وَ يَتَوَقَّى أَعْيْنَ النُّظَارِ وَ
يَتَجَنَّبُ شُطُوطَ الْأَنْهَارِ وَ مَسَاقِطَ الثَّمَارِ وَ
أَفْنِيَةَ الدِّيَارِ وَ لَا يَسْتَقْبِلُ الْقِبْلَةَ وَ لَا يَسْتَدِيرُهَا
وَ يَرْفَعُ وَ يَضَعُ بَعْدَ ذَلِكَ حَيْثُ شَاءَ؛

«پشت دیواری پنهان شود، از دید بینندگان دور باشد، از نشستن در کنار نهر جاری بپرهیزد، زیر درخت‌های میوه‌دار و در حریم خانه‌ها ننشیند، رو

به قبله و پشت به قبله نباشد؛ در این صورت، آزاد است هر جا که خواست قضای حاجت کند».

این جملات فصیح و بلیغ را که از آن کودک شنیدم، او در نظرم بسیار بزرگ آمد. خواستم او را بیشتر بشناسم. گفتم:

(جُعِلَتْ فِدَاكَ مِمَّنِ الْمُعْصِيَةِ)؛

«من فدایت شوم، معصیت از چه کسی صادر می شود»؟

این همان مسئله‌ای بود که می خواستم از جعفر بن محمد بپرسم، بحث جبر و تفویض که آیا انسان در ارتکاب گناه، آزاد است یا مجبور؟ وی با شنیدن این پرسش، نگاه عمیقی به من کرد و گفت: (اجْلِسْ حَتَّى أُخْبِرَكَ)؛ «بنشین تا آگاهت کنم». و او فرمود:

(إِنَّ الْمُعْصِيَةَ لَا بُدَّ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْعَبْدِ أَوْ مِنْ رَبِّهِ أَوْ مِنْهُمَا جَمِيعاً)؛

«صدور گناه از این سه حال خارج نیست: یا از انسان صادر می شود یا از خدا یا از هر دو».

اگر فاعل معصیت - العیاذ بالله - خداست، یعنی او خود گناه مرتکب می شود و آنگاه بنده‌اش را به خاطر آن عقاب می کند که در این صورت، از او ظالم تر کسی نخواهد بود.

(«...أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ»)^۱

اگر خدا و بنده در ارتکاب گناه شریکند، در این صورت،

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۸۲.

بر شریک قوی است که بر بنده‌ی ضعیفش ترحم کند و او را نیازارد که عقوبت کردن او خلاف عدل و انصاف است. پس وجه سوّم صحیح است که انسان با اختیار خود گناه می‌کند و از این جهت است که امر و نهی خدا متوجّه او می‌شود و ثواب و عقاب خدا درباره‌ی او، بجا واقع می‌گردد. اینجا بود که این آیه بر زبانم جاری شد و گفتم:

﴿ذُرِّيَّةَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ...﴾^۱

«فرزندانی که بعضی از آنان از [نسل] دیگرند...»^۲

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۳۴.

۲- بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۰۶.

کدام کار بهتر؟

مردی از اولاد عمر بن خطاب در مدینه با امام کاظم علیه السلام دشمنی داشت. هر وقت ایشان را می دید، به امام امیرالمؤمنین علیه السلام دشنام می داد. اصحاب امام ناراحت می شدند و می گفتند: آقا، اجازه بدهید تنبیه و تأدیبش کنیم. می فرمود: کاری نداشته باشید؛ تا اینکه روزی حضرت از اصحاب محل کار او را پرسید؟ گفتند: مزرعه ای در خارج مدینه دارد. امام به تنهایی به مزرعه ای او رفت. او امام را که دید، جسارت را شروع کرد. امام علیه السلام بی اعتنا به حرف های او جلو رفت و با کمال خوشرویی از مرکب پیاده شد، سلام و مصافحه و احوالپرسی کرد. امام فرمود: چقدر اینجا خرج کرده ای؟ او با سنگینی جواب داد: صد درهم. فرمود: چقدر می خواهی بهره برداری؟ گفت: من که علم غیب ندارم. فرمود: یعنی امیدواری از مزرعه چقدر عایدت شود؟ گفت: دویست درهم. امام علیه السلام فوراً کیسه ای را که سیصد درهم در آن بود به او داد و فرمود: این سیصد درهم را بگیر، محصول مزرعه هم به جای خود باقی است. او از این رفتار کریمانه ای امام شرمندة شد و برخاست و سر امام را بوسید و از جسارت ها معذرت طلبید. امام خدا حافظی کرد و رفت. روز بعد، اصحاب دیدند آن شخص در آستانه مسجد ایستاده و منتظر امام است. وقتی امام را دید، عرض سلام و ادب کرد و این آیه را خواند:

﴿...اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ...﴾^۱؛

امام به اصحابش که می خواستند او را تأدیب کنند، فرمود:

(اَيُّهُمَا كَانَ خَيْرًا مَا اَرَدْتُمْ اَمْ مَا فَعَلْتُ)؛

«کدام کار بهتر شد؟ آنچه شما می خواستید یا

آنچه من کردم»؟

(اِنَّنِي اَصْلَحْتُ اَمْرَهُ بِالْمِقْدَارِ الَّذِي عَرَفْتُمْ وَ

كُفَيْتُ بِهِ شَرًّا)^۲؛

«من با مقدار اندکی پول، اصلاحش کردم و شرش

را از خود دفع کردم».

شما می خواستید او را بزیند و بکشید و جهنمی اش کنید،

ولی من با چند درهم بهشتی اش کردم.

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۱۲۴.

۲- بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۰۲.

سبب گاهش عمر

علی بن ابی حمزه می گوید: خدمت امام کاظم علیه السلام رسیدم. به محض ورود فرمود: فردا کسی را ملاقات می کنی که از اهل مغرب است و سؤالاتی راجع به عقاید و احکام دارد. با او خوش برخورد باش و اگر خواست با من ملاقات کند، او را نزد من بیاور. گفتم: مولای من، نشانی بدهید تا او را بشناسم. فرمود: مردی قد بلند و درشت اندام به نام یعقوب است. علی بن ابی حمزه می گوید: روز بعد مشغول طواف بودم؛ مردی قد بلند و درشت اندام به سوی من آمد و گفت: می خواهم از تو راجع به صاحب سؤالی کنم. گفتم: از کدام صاحبم؟ گفت: از فلان پسر فلان. گفتم: اسمت چیست؟ گفت: یعقوب. گفتم: اهل کجایی؟ گفت: اهل مغربم. گفتم: تو از کجا مرا شناختی و به سراغ من آمدی؟ گفت: در خواب کسی به من گفت علی بن ابی حمزه را ملاقات کن و از او هر چه می خواهی بپرس؛ از مردم سؤال کردم و تو را به من نشان دادند. گفتم: بسیار خوب، همین جا بنشین تا من طوافم تمام شود.

پس از طواف با او صحبت کردم. دیدم مرد عاقلی است. از من خواست او را پیش امام ببرم. من هم او را به خانه ی امام آوردم و استیذان^۱ کردم و اجازه دادند. امام او را دید و فرمود: یعقوب، تو دیروز آمده ای و بین راه، در فلان نقطه، بین تو و

۱- اذن و اجازه گرفتن.

برادرت نزاعی پیش آمد و همدیگر را دشنام دادید؛ این با دین ما سازگار نیست. ما به دوستانمان اجازه‌ی این کار را نمی‌دهیم. حال که شما قطع رحم کرده‌اید، عمر شما کوتاه شده است. به زودی مرگ میان شما و برادرت جدایی می‌اندازد؛ برادرت پیش از اینکه به خانه‌اش برسد، در سفر می‌میرد و تو نادم می‌شوی که چرا آن اتفاق پیش آمد. یعقوب پرسید: پس مرگ من کی خواهد رسید؟ فرمود: مرگ تو هم به علت قطع رحم رسیده بود ولی چون در فلان منزل، به ملاقات عمّه‌ات رفتی، بیست سال بر عمرت افزوده شد.

راوی می‌گوید: سال بعد، در موسم حجّ یعقوب را دیدم؛ گفت: همان‌طور که امام علیؑ فرموده بود بین راه، برادرم مرد و او را دفن کردم.

(يَا مُبْتَغَى الْعِلْمِ إِنَّ هَذَا اللِّسَانَ مِفْتَاحُ خَيْرٍ وَ
مِفْتَاحُ شَرٍّ)؛

«ای کسی که می‌خواهی نور علم به دست آوری، بدان که این زبان، هم کلید خیر است هم کلید شر». (فَاخْتِمْ عَلَى فَمِكَ كَمَا تَخْتِمْ عَلَى ذَهَبِكَ وَ وَرِقِّكَ)؛^۱

«پس همان‌طور که صندوق طلا و نقره‌ی خود را مهر می‌کنی [تا کسی از آن آگاه نشود] دهان خود را هم مهر کن [تا به این سادگی باز نشود]».

هَلْ يُكِبُّ النَّاسُ عَلَىٰ مَنَازِحِهِمْ فِي النَّارِ إِلَّا
حَصَائِدُ السِّتِّهِمْ؛^۱

«آیا جز این است که آنچه مردم را به رو در میان
آتش می افکند، دروشده های زبان هایشان است؟
همان طور که داس صدها خوشه ی گندم را یکجا
می خواباند و درو می کند، زبان نیز اگر به حرکت درآید و
مؤدب به آداب دینی نباشد، تمام حسنات انسان را که سرمایه ی
حیات ابدی اوست، از بین می برد. لذا امام کاظم علیه السلام فرمود:
جهنمی ها درو شده ی زبانشان هستند.

کسانی که با زن و بچه ی خود، با همکار، راننده یا مسافر،
فروشنده یا خریدار، زبان تند و دل آزار دارند، باید بدانند که
این آزدن ها حساب دارد. در روز جزا، آتش می شود و آدمی
را می سوزاند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شخصاً جنازه ی سعد بن معاذ را
تشییع و دفن کردند؛ ولی بعد فرمود: فشار در قبر دارد، چون در
خانه اش اندکی بدخلق بود.

همین است که حضرات معصومین علیهم السلام ما را هشدار
می دهند که مراقب باشید درو شده ی زبانتان نباشید.

(وَمِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَغْنِيهِ؛^۲
«از نشانه های مسلمان خوب این است که آنچه را
نافع به حالش نیست ترک کند».

فرضاً که آن کار، گناه نباشد و مباح باشد، تضييع عمر که هست.

۱- تحف العقول، ص ۲۹۱.

۲- تحف العقول، ص ۲۹۱.

گوهر عمر بدین خیرگی از دست مده

آخر این درّ گرانمایه بهایی دارد
 آیا حاضریم چند سگّهی طلا را میان چاه بیفکنیم؟ هر
 نفسی که می کشیم، ارزش بسیار دارد ولی ما آن را به رایگان از
 دست می دهیم؛ اگر با آنها جهنّم نسازیم. چه فکر بلندی داشته
 است گوینده‌ی این سخن، مرحوم شهید اوّل (ره):
 (وَمِنَ الْخُسْرَانِ صَرَفُ الزَّمَانِ فِي الْمُبَاحِ وَإِنْ
 قَلَّ)؛

«صرف زمان برای انجام دادن کار مباح، اگر چه
 کم باشد، موجب خسران و زیان است».

یعنی، نه تنها حاضر نیستم کار حرام یا مکروه انجام بدهم،
 بلکه حاضر نیستم کار مباحی (که نه ثواب دارد نه گناه) انجام
 بدهم. حرف نمی زنم، مگر این که واجب بشود یا مستحبّ؛ به
 جایی نگاه نمی کنم، مگر این که واجب بشود یا مستحبّ؛ غذا
 نمی خورم و نمی خوابم، مگر این که واجب بشود یا مستحبّ.

مثلاً، روزی از روزهای ماه رجب از کسی می پرسید، روزه
 هستید؟ انتظار دارید او که فرضاً روزه است، به شما چه جواب
 بدهد؟ اگر بگوید بله، ممکن است آلوده به ریا بشود؛ اگر بگوید
 نه، دروغ گفته است؛ اگر هم جواب ندهد، به شما توهین کرده
 است. پس شما با همین یک سؤال مباح، او را به رنج و تعب
 افکنده اید و خودتان هم سودی نبرده اید.

عظمت مقام ولایت

از ابو حمزه‌ی ثمالی نقل شده که امام سید الساجدین علیه السلام از ما پرسید: کدام بقعه‌ی زمین از سایر بقاع افضل است؟ گفتیم: خدا و پیامبر و فرزند پیامبر بهتر می‌دانند. فرمود: افضل بقاع روی زمین مابین رکن و مقام است. آنگاه فرمود:

(وَلَوْ أَنَّ رَجُلًا عُمَرَ مَا عُمَرَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا يَصُومُ النَّهَارَ وَيَقُومُ اللَّيْلَ فِي ذَلِكَ الْمَوْضِعِ ثُمَّ لَقِيَ اللَّهَ تَعَالَى بِغَيْرِ وَلَا يَتَنَا لَمْ يَنْفَعَهُ ذَلِكَ شَيْئًا)؛^۱

«هرگاه مردی به قدر عمر نوح پیامبر، که نهصد و پنجاه سال در میان قومش بود، عمر کند، روزها روزه دار باشد و شب‌ها در آن مکان [مابین رکن و مقام] به عبادت بپردازد و سپس خدا را ملاقات کند در حالی که ولایت ما خاندان را ندارد، همه اعمال عبادی نفعی به حال او نخواهد داشت».

همچنین، روایت شده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

(يَا عَلِيُّ لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِثْلَ مَا قَامَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ وَكَانَ لَهُ مِثْلُ أُحُدٍ ذَهَبًا فَأَنْفَقَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَدَّ فِي عُمَرِهِ حَتَّى حَجَّ أَلْفَ عَامٍ عَلَى قَدَمَيْهِ ثُمَّ قُتِلَ بَيْنَ الصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ مَظْلُومًا ثُمَّ لَمْ يُوَالِكْ يَا عَلِيُّ لَمْ يَشْمَ)

رَايْحَةَ الْجَنَّةِ وَلَمْ يَدْخُلْهَا؛^۱

آری، توالی اهل بیت رسول ﷺ و تبری از اعداء آل رسول ﷺ اصلی ترین عزیمت حضرت حق - جلّ جلاله - است و تمام عزائم و فرایض خدا به همان عزیمت اصلی باز می گردد. مرحوم علامه‌ی مجلسی (ره) از یکی از راویان به نام حمزة بن عبدالله جعفری نقل می کند (ظاهراً مقصود از ابی الحسن در این روایت امام کاظم ﷺ است):

(قَالَ: كَتَبْتُ فِي ظَهْرِ قِرْطَاسٍ أَنَّ الدُّنْيَا مُمَثَّلَةٌ لِلْإِمَامِ كَفَلَقَةِ الْجَوْزَةِ فَدَفَعْتُهُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ ﷺ)؛

«می گوید: روی ص کاغذی [در خدمت امام کاظم ﷺ] نوشتم، دنیا برای امام مانند یک تکه‌ی گردوست [که در دست کسی باشد. همان گونه که او محیط و مسلط بر آن پاره‌ی گردوست، تمام دنیا برای امام این چنین است و امام احاطه و سلطه‌ی کامل بر تمام دنیا دارد] و آن نوشته را به امام کاظم ﷺ دادم».

(ثُمَّ قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ أَصْحَابَنَا رَوَوْا حَدِيثًا مَا أَنْكَرْتُهُ غَيْرَ أَنِّي أَحْبَبْتُ أَنْ أَسْمَعَهُ مِنْكَ)؛

«سپس گفتم: فدایت شوم؛ اصحاب ما حدیثی را نقل کرده‌اند. البته، من منکر آن نیستم ولی دوست دارم آن را از خود شما بشنوم».

(فَنَظَرَ فِيهِ ثُمَّ طَوَاهُ حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُ قَدْ شَقَّ

۱- المناقب خوارزمی، ص ۲۸؛ بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۱۹۴.

عَلَيْهِ؛

«[امام نوشته را گرفت] در آن نگاه کرد و بعد، آن را پیچید، طوری که من گمان کردم آن نوشته در نظرش سنگین و غیر صحیح آمده است [اما پندار من ناصحیح بود].»

(ثُمَّ قَالَ: هُوَ حَقٌّ فَحَوَّلَهُ فِي أَدِيمِ؛

«سپس فرمود: این حق است و درست است. این را به روی چرمی منتقل کن.»

یعنی، دوام چرم از کاغذ بیشتر است و برای محفوظ ماندن حدیث، مناسب تر است که آن را روی چرم بنویسی.

حدیث دیگری قریب به این مضمون در شرح اربعین مرحوم قاضی سعید قمی، که از بزرگان و صاحبان علم و معرفت است، نقل شده است. آن عالم بزرگ از مرحوم سید مرتضی (علم الهدی)، که ایشان نیز از اعظم علمای مذهب به شمار می رود، نقل می کند: روزی قنبر، غلام امام امیرالمؤمنین علیه السلام به خانه‌ی امام آمد و آن حضرت را در خانه ندید. از فضّه خدمتکار منزل، جویای حال امام شد. گفت:

(إِنَّ الْمَوْلَى عَرَجَ إِلَى السَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ
لِتَقْسِمَ أَرْزَاقَ الْعِبَادِ؛

«مولا برای تقسیم ارزاق بندگان به آسمان رفته است.»

این سخن بر قنبر سنگین آمد و آن را حمل بر مزاح یا اشتباه کرد و به سمت نخلستان رفت. آنجا امام را زیارت کرد و ضمناً گفتار فضّه را برای امام به عنوان شکایت از او نقل کرد. امام فرمود:

مَهْ يَا قَبْرِ وَّ لَعَلَّكَ لَمْ تُؤْمِنْ بِوَلَايَتِنَا حَقَّ
الْإِيمَانِ؛

«ساکت باش ای قنبر، تو گویی هنوز آن چنان که
باید، به ولایت ما ایمان نیاورده‌ای».

آنگاه دستی بر چشم‌های قنبر کشید و فرمود: (أَيُّ شَيْءٍ
تَرَى)؛ «چه می‌بینی؟ قنبر می‌گوید:

رَأَيْتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَجُزْءٍ فِي يَدِ
الْمَوْلَى؛^۱

«آسمان‌ها و زمین را مانند یک دانه‌ی گردو در
دست مولا مشاهده کردم».

بنا به قول بزرگی، از این داستان معلوم می‌شود که ایمان
فضّه از ایمان قنبر کامل‌تر بوده و این نیز عجیب نیست؛ زیرا قنبر
غلام خدمتکار در خارج خانه بوده است اما فضّه خدمتکار
داخل خانه که علاوه بر کسب فیض از محضر امام علی (علیه السلام)
خوشه‌چین از خرمن معارف آسمانی حضرت صدّیقه‌ی
کبری (علیه السلام) نیز بوده است؛ در نتیجه، او از دو منبع فیض استفادّه
می‌کرده و قنبر از یک منبع برخوردار بوده است.

از جمله‌ی کمالات آن زن سعادت‌مند این است که مدّت
بیست سال تمام سخنانش آیات قرآن بود و جز آیات قرآن سخنی بر
زبان جاری نمی‌کرد. اگر کسی چیزی از او می‌پرسید، در جواب،
آیه‌ای مناسب با سؤال وی می‌خواند و اگر خودش از کسی چیزی
می‌خواست و سؤالی می‌کرد، با آیات قرآن به او می‌فهمانید.

۱- شرح اربعین قاضی سعید قمی، ص ۵۶۶.

رعایت ادب

قرآن کریم رعایت احترام به پیامبر اکرم ﷺ را اینگونه می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مراقب باشید در حضور پیامبر، صدای خود را از صدای پیامبر بالاتر نبرید و همچنان که بعضی از شما با بعضی دیگر بلند سخن می‌گویند، با او به صدای بلند سخن نگویند که در این صورت، بدون این که خودتان بفهمید، اعمال نیکتان تباه [و بی‌ارزش] می‌گردد».

این آیه به ما هشدار می‌دهد که شما هم ای مؤمنان در محضر امام‌زمان (ارواح‌نافه) ادب حضور را رعایت کنید و از هر گونه رفتار و گفتاری که خلاف احترام آن حضرت باشد پرهیزید که در غیر این صورت، تمام اعمال نیکتان، بدون این که خودتان بفهمید، تباه می‌گردد و از ارزش می‌افتد. مگر نه اینکه شما امام را حاضر و شاهد بر اعمال خود می‌دانید و مسلم است ارتکاب عمل خلاف در محضر او از بلند کردن صدا در حضور پیامبر ناپسندتر و به بی‌ادبی و بی‌حرمتی نزدیک‌تر است. از خدا جوییم توفیق ادب بی‌ادب محروم ماند از لطف ربّ

۱- سوره حجرات، آیه ۲.

آخرت ویران

عمر ما در حال فناست.

(إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ مَّجَازٍ وَالْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ)؛^۱

اینجا گذرگاه و معبر است، اقامتگاه نیست. ولی عجیب است که رفتار ما در دنیا رفتار اقامتگاهی است. هیچ گاه سر پل ساختن خانه سزاوار نیست. چون پل محلّ گذر است. در صورت توقف، زمان اندکی خواهد بود. ولی چگونه است که ما تمام قوای خود را برای آباد کردن این پل صرف می کنیم و چه هزینه های گزافی خرج تجملاتی می شود که هیچ ارزش عقلایی ندارد! اگر هزینه هایی صرف تجمل خانه ی برزخی کنیم به صرفه نیست؟ مگر به زندگی در عالم پس از مرگ ایمان نداریم؟! نیازمندی های ما در آخرت چیست؟ این اشتباه بسیار بزرگی است که برای دنیای زودگذر، تلاش می کنیم و خسرازش را بعداً خواهیم فهمید که چقدر نیرو برای آباد کردن دنیا هدر دادیم و چه بسا یک هزارم این نیرو را برای آباد کردن آخرتمان صرف نکردیم.

از ابوذر (ره) سؤال کردند: چرا ما دوست نداریم بمیریم؟ فرمود: برای این که شما دنیایتان را آباد و آخرتتان را ویران کرده اید. البته، هیچ کس دوست ندارد از آبادی به ویرانی منتقل شود. اما کسی که خانه ی آخرتش را آباد کرده است، هر چه

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۹۴.

زودتر می‌خواهد به آن خانه‌ی آباد منتقل شود. در زیارت امامان معصوم علیهم‌السلام می‌خوانیم:

(أَشْهَدُ أَنَّكَ تَرَىٰ مَقَامِي وَ تَسْمَعُ كَلَامِي)؛

«من اقرار می‌کنم که شما جایگاهم را می‌بینید و

سخنم را می‌شنوید».

این عقیده‌ی ما درباره‌ی امامان علیهم‌السلام است. معتقدیم که امام عصر (ارواح‌فاده) هم اکنون مجلس ما را می‌بیند و نه تنها ظاهر، بلکه باطن ما را هم مشاهده می‌کند و چیزی حاجب^۱ او نیست. خدا به او چشم و گوش داده که در هر جا باشد، همه چیز را می‌بیند و هر صدایی را می‌شنود. این بشر عاجز توانسته وسیله‌ای بسازد که بتواند در این گوشه‌ی دنیا که نشسته، آن فردی را که در آن گوشه‌ی دنیا صحبت می‌کند، (در ص تلویزیون) هم ببیند هم صدایش را بشنود. آیا تعجب دارد که خداوند علیم حکیم به ولی اعظمش آن چنان قدرتی بدهد که بدون ابزار عادی، در هر نقطه‌ای از جهان که هست، همه چیز را ببیند و هر صدایی را بشنود و فریادرس درماندگان باشد؟ پس، امامان علیهم‌السلام شهدای دارالفنا هستند و در این دنیا شاهد بر تمام افکار و اعمال آدمیانند و به همین علت شفعی دارالبقا خواهند بود و در روز جزا، بر اساس شهود و حضوری که در دنیا داشته‌اند، به ادای شهادت و شفاعت خواهند پرداخت؛ زیرا بدیهی است تا شخصی حادثه‌ای را حین وقوعش نبیند، نمی‌تواند در محکمه به وقوع آن شهادت

۱- هر چه مانع دیدن گردد، حائل.

دهد. ادای شهادت فرع بر تحمّل شهادت است که فرموده‌اند: تا وقوع حادثه‌ای مانند آفتاب بر شما روشن نباشد، حقّ شهادت دادن بر وقوع آن ندارید.

بنابراین، وقتی حضرت ولیّ عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - می‌خواهد روز قیامت شهادت بدهد تا الان نبیند و نشنود و از نیات آگاه نگردد، نمی‌تواند آن روز شهادت بدهد. اوّل باید در دنیا تحمّل شهادت بکند تا بتواند در آخرت ادای شهادت بنماید و سپس با فراهم بودن زمینه‌ی شفاعت، در مقام شفاعت برآید و عنوان شفعاء دارالبقا تحقّق یابد.

اصل شفاعت

اعتقاد به اصل شفاعت، مانع از یأس است؛ زیرا با این اعتقاد، انسان گناهکار روزنه‌ی امیدی به روی خود باز می‌بیند و به پیامدهای شوم یأس از رحمت خدا مبتلانی نمی‌گردد. اگر انسان گناهکار راهی برای بخشوده شدن گناه خود نبیند و بگوید من که آب از سرم گذشته است، دیگر چه یک وجب چه ده وجب، بدیهی است در این صورت، دست به هر گناهی می‌زند و خود را به هلاک ابدی می‌افکند؛ ولی وقتی باور کند که شفاعت اولیای خدا به اذن خدا در کار هست، با خود می‌گوید شاید از کسانی باشم که مشمول شفاعت خواهند شد. از این رو به دنده‌ی لجاج در گناهکاری نمی‌افتد و اگر خواست گناهی مرتکب شود، می‌گوید نکند از آن گناهانی باشد که مورد شفاعت قرار نمی‌گیرد و طبعاً از آن پرهیز می‌کند.

پس اعتقاد به اصل شفاعت نه تنها تجزّی نمی‌آورد، بلکه از یأس جلوگیری می‌کند و موجب گشوده شدن روزنه‌ی امید به روی گناهکاران می‌شود. حالت تجزّی وقتی ایجاد می‌شود که انسان گناهکار گمان کند شفاعت مطلق و بدون هر گونه قید و شرط کار ساز است، نه شفاعت مشروط که از حالت یأس مهلک جلوگیری می‌کند.

اصل شناخت امام علی (ع)

این نکته‌ی لطیف را در گفتار یکی از ارباب معرفت دیدم که جالب بود. در آیه‌ی مربوط به حج آمده:

﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾^۱

«[خطاب به جناب ابراهیم (ع)] مردم را به حج

دعوت کن تا پیاده و سواره بر مرکب‌های لاغر از هر راه دور به سوی تو آیند».

در این آیه می‌فرماید: مردم را به حج دعوت کن تا به سوی تو بیایند... و حال آن که دعوت به حج برای این است که مردم برای طواف، سعی، رمی و... به سوی مکه و کعبه بیایند و علی‌الظاهر، آیه باید چنین باشد:

﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ.... يَأْتُوا الْبَيْتَ﴾ یا (يَأْتُوا هَذَا الْبَلَدَ)؛

دعوت کن تا مردم به سوی بیت (کعبه) یا به سوی این شهر (مکه) بیایند. ولی به جای مکه و کعبه و اعمال و مناسک، شخص جناب ابراهیم مورد توجه قرار گرفته و خطاب به ایشان فرموده، مردم را دعوت کن تا به سوی تو بیایند و تو را بشناسند و با تو آشنا گردند.

معلوم می‌شود مقصود از حج و اعمال و مناسک، شناختن

ولّی است و حرکت به سوی او و تقرب به او. آن روز ولّی زمان حضرت ابراهیم علیه السلام بوده و سایر اعمال و مناسک، از احرام و طواف و سعی و رمی و ... همه مقدمه‌ای هستند برای رسیدن به آن مقصود. همه ظاهری برای نیل به آن باطن هستند. این جمله از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

(أَنَا صَلَاةُ الْمُؤْمِنِينَ وَ صِيَامُهُمْ)؛^۱

«من نماز مؤمنان و روزه‌ی آنان هستم».

یعنی، هدف اصلی از نماز و روزه‌ی مؤمنان، شناختن من و تقرب جستن به من (به عنوان ولّی خدا) است و لذا قرآن نیز در آیه‌ی حجّ نگفته مردم را دعوت کن تا بیایند و این اعمال را انجام دهند، بلکه گفته آنان را دعوت کن تا رو به تو (حضرت ابراهیم علیه السلام) آورند و خودشان را به تو نزدیک گردانند؛ یعنی، با ولّی زمان ارتباط برقرار کنند و خودشان را در او فانی کنند و جمال او را در حدّ ظرفیت خویش در آینه‌ی وجود خود متجلی سازند تا همانگونه که آینه‌ی وجود ولّی تجلّی گاه مقام ربوبی است، آینه‌ی وجود مردم نیز تجلّی گاه مقام ولایت باشد.

۱- اسرار العبادات، قاضی سعید قمی، چاپ دانشگاه، ص ۶.

ایمنی از عذاب

در روایت آمده است که حضرت امام باقر علیه السلام در مسجد الحرام مردم را در حال طواف دیدند و به همراهانشان فرمود:

(هَكَذَا كَانُوا يَطُوفُونَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ)؛

«در زمان جاهلیت نیز همین گونه طواف می کردند».

یعنی، این طوافی نیست که خدا در اسلام از مردم خواسته

است. بعد فرمودند:

(إِنَّمَا أُمِرُوا أَنْ يَطُوفُوا بِهَا ثُمَّ يَنْفِرُوا إِلَيْنَا
فَيُعْلِمُونَا وَلَا يَتَّهَمُ وَ مَوَدَّتْهُمْ وَ يَعْرِضُوا عَلَيْنَا
نُصْرَتَهُمْ)؛^۱

«مردم از آن جهت مأمور به طواف شده اند که پس

از آن به سوی ما بیایند و ولایت ما را اعلام کنند و

موَدّت و نصرت خودشان را به ما عرضه بدارند».

آری، بیت الله واقعی وجود اقدس امام است و طواف

واقعی چرخیدن بر محور وجود او و عرض خضوع و ادب به

آستان اکرم او که صاحب این خانه و ربّ البیت است. دل به

خانه‌ی سنگ و گلی دادن و صاحبخانه را از دل بیرون کردن نه

شرط عقل و درایت است نه از سوی دین و شریعت مجاز؛ بلکه:

﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ

أَعْمَىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلًا؛^۱

آن کس که یک عمر در دنیا با کوردلی زندگی کرده و از دیدن صاحبخانه محروم بوده است، در آن جهان نیز کور خواهد بود و از دیدار صاحب عالم، مهجور.

این داستان شگفت انگیز را یکی از صاحبان معرفت در گفتار خود آورده است. هر چند ایشان سند آن را ارائه نکرده اند، ولی از کتابی نقل کرده اند که مؤلف آن موثق بوده؛ داستان این است:

روزی جناب سلمان (ره) و جمعی از اصحاب در محضر رسول اکرم ﷺ مشرف بودند. پیامبر اکرم ﷺ برای این که آنان را به گوشه ای از فضیلت امام امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه کند، به سلمان فرمود: هم اکنون برخیز و همراه این جمع به گورستان یهود برو، یکی از اموات را به نام بندار صدا کن و با او سخن بگو. سلمان به دستور آن حضرت با آن جمع به گورستان یهود آمد و ندا کرد یا بندار، از قبری جواب داده شد. سلمان به او گفت: تو کیستی و بر چه دینی مرده ای و اکنون در چه حالی؟ او گفت: من از قوم یهود بودم و بر دین یهود مرده ام و اکنون در زمره ی یهودانم ولی مانند دیگر هم کیشانم محکوم به عذاب نیستم. جناب سلمان علت را پرسید. جواب داد: چون من علی را دوست می داشتم و آنچنان در محبت علی بی قرار بودم که هرگاه او را از دور می دیدم، می دویدم و خودم را روی پاهای او می انداختم و پاهایش را می بوسیدم. بارها هم کیشان مرا سرزنش

می کردند که تو را با علی چه کار؟ چرا این چنین به او محبت می ورزی؟ می گفتم: چه کنم، من مجذوب علی هستم و در محبتش بی اختیار؛ اینک که مرده ام، بر اثر همان حبّ علی از عذاب در امانم.

البتّه کافر اهل بهشت نمی شود امّا به جهت حبّ علی علیه السلام از عذاب جهنّم در امان است.

مفهوم تبرّی

کسی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: من شما را دوست دارم ولی از دشمن شما هم بیزار نیستم. فرمود:

(أَمَّا الْإِنْ فَانْتَ أَعَوُّرٌ فَمَا أَنْ تَعْمَىٰ وَإِمَّا أَنْ تُبْصِرَ)؛^۱

«تو الان یک چشمی هستی نه کوری نه بینا».

محبت ما با محبت دشمن ما در یک دل نمی گنجد. تولّی باید توأم با تبرّی باشد تا ایمان انسان کامل گردد. البته، این را هم بدانیم که تبرّی با دشنام دادن و ناسزا گفتن تفاوت دارد. تبرّی لازم است اما اهانت زشت و قبیح. اگر مجالسی از سوی دوستان اهل بیت علیهم السلام تحت عنوان تبرّی از دشمنان اهل بیت علیهم السلام تشکیل می شود که در آن اعمالی ناپسند و سخنانی ناشایست جاری می گردد، متناسب با شأن اهل ایمان نیست. آنچه بسیار لازم است، تبرّی اخلاقی و عملی از دشمنان اهل بیت علیهم السلام است؛ یعنی کاری کنیم که اخلاق و اعمال ما شبیه اخلاق و اعمال آن ناپاکان نباشد، بلکه تا آنجا که می توانیم، بکوشیم اخلاق و اعمال ما شبیه اخلاق و اعمال امامان علیهم السلام باشد که حضرت امام صادق علیه السلام فرمود:

(نَحْنُ أَصْلُ كُلِّ خَيْرٍ وَمِنْ قُرُوعِنَا كُلِّ بَرٍّ... وَ عَدُوِّنَا

۱- شرح نهج البلاغه ی خوئی، ج ۹، ص ۷۶.

أَصْلُ كُلِّ شَرٍّ مِنْ فُرُوعِهِمْ كُلِّ قَبِيحٍ؛^۱

«ما اصل و ریشه‌ی همه‌ی نیکی‌ها هستیم... و دشمن

ما اصل و ریشه‌ی همه‌ی بدی‌ها و زشتی‌هاست...».

تمام نیکی‌ها از شاخه‌های درخت وجود ائمه علیهم‌السلام نشأت

می‌گیرد و تمام زشتی‌ها از شاخه‌های درخت وجود دشمنان

آنها حاصل می‌شود. دین ما دینی حکیمانه است. دین ما با شرم و

حیا توأم است و از وقاحت و بیشرمی بیزار است.

رنج و گنج دنیا

وقتی امام علی علیه السلام شنید که مردی دنیا را مورد مذمت قرار داده است، پس از مواعظی چند فرمود:

(إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ صِدْقٍ لِّمَنْ صَدَقَهَا وَ دَارٌ عَافِيَةٍ لِّمَنْ فَهِمَ عَنْهَا وَ دَارٌ غِنًى لِّمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا وَ دَارٌ مَوْعِظَةٌ لِّمَنْ اتَّعَظَ بِهَا)؛

«دنیا سرای صدق و راستی است برای کسی که آن را [چنانکه هست] باور داشته باشد [که با کمال صدق و راستی زوال و فناى خود را نشان می‌دهد و با زبان حال روشن تر از زبان قال فریاد می‌زند: من زوال پذیرم، به من دل نبندید. اقا کو گوش سالم که فریاد او را بشنود.] و سرای تحصیل عافیت و سلامت از عذاب خداست برای کسی که [صحنه‌های درس آموز] آن را بفهمد [و مقاصد آنها را دریابد] و سرای توانگری است برای کسی که از آن توشه بردارد [و با پیروی از دستورهای پیشوایان دین، سرمایه‌ی حیات پس از مرگ را به دست آورد.] و سرای پند و نصیحت است برای کسی که از آن پند بگیرد».

(مَسْجِدُ أَحِبَّاءِ اللَّهِ وَ مُصَلَّى مَلَائِكَةِ اللَّهِ وَ مَهْبِطُ وَحْيِ اللَّهِ)؛

«دنیا عباد تگاه دوستان خدا و جایگاه دعای
فرشتگان خداست [که برای بندگان از خدا طلب
رحمت و مغفرت می کنند] و محلّ فرود آمدن وحی
خدا [برای ارشاد و هدایت بندگان خدا] است».

(وَمَتَّجِرْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ اكْتَسَبُوا فِيهَا الرِّحْمَةَ وَ
رِيحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ)؛^۱

«و [دنیا] تجارخانه‌ی اولیای خداست که در آن [با
عبادت و بندگی] رحمت و فضل خدا را به دست
آورده و سود [بسیار عظیم] بهشت را تحصیل
کرده اند».

حقیقت مستفاد از این کلام نورانی دو چیز است: یکی
این که دنیا مکان رنج است و محلّ آسایش نیست و دیگر این
که مکان کسب تمام راحتی‌ها و آسایش‌های ابدی همین
دنیاست و مقصود اصلی ما در این بحث این است که تنها راه
تحصیل سرمایه‌ی حیات ابدی، داشتن عقاید حقّه و اخلاق
فاضله و اعمال صالحه است که تنها از راه تن دادن به ولایت
اهل بیت علیهم‌السلام حاصل می شود.

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۱۲۶.

بیداری کندی

اسحق بن یعقوب کندی، فیلسوف معروف عرب، تناقضاتی در قرآن به نظرش رسید و تصمیم گرفت در این زمینه کتابی بنویسد. روزی یکی از دوستان او خدمت امام عسکری علیه السلام مشرف شد و ضمن صحبت، امام علیه السلام فرمود:

(أَمَّا فَيْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ يَزِدُّكَ اسْتَاذَكُمُ الْكِتَابُ
عَمَّا أَخَذَ فِيهِ مِنْ تَشَاغُلِهِ بِالْقُرْآنِ)؛

«آیا در میان شما مرد رشیدی نیست که استادان

کندی را از این کاری که درباره‌ی قرآن شروع

کرده باز بدارد؟»

گفت: آقا، او استاد ماست. شاگرد در مقابل استاد چه می‌تواند بگوید؟ فرمود: من به تو جمله‌ای یاد می‌دهم؛ وقتی که نزد او رفتی، به او بگو. او آدم منصفی است؛ سخن حق را که بشنود، می‌پذیرد. بگو به نظرم اشکالی آمده است که از حلش عاجزم. از شما حل آن را می‌خواهم و آن این است: اگر صاحب قرآن، که قرآن را نازل کرده است، بگوید منظور من از این آیه و آن آیه، این که شما فهمیده‌اید نبوده و من منظور دیگری داشته‌ام، در این صورت، اشکال به فهم شما وارد می‌شود، نه به قرآن. بنابراین، تناقض در فهم شما پیدا می‌شود، نه در آیات. این را بگو و جواب بخواه.

او هم پیش استاد آمد و همین یک جمله‌ی کوتاه را

گفت. او وقتی این سخن را شنید، سرش را پایین انداخت و مدّتی فکر کرد و بعد، سر بلند کرد و گفت: دوباره حرفت را تکرار کن. او تکرار کرد. استاد گفت: این حرف را از کجا آورده‌ای؟ از چه کسی یاد گرفتی؟ گفت: به ذهن خودم رسیده است. گفت: نه، این حرف تو نیست. این از افق فکر تو بالاتر است. گفت: واقع مطلب این است که خدمت امام عسکری علیه السلام رسیدم و ایشان فرمود: گفت: بله، آنها خاندانی هستند که حسابشان از دیگران جداست و حقّ با ایشان است. از جا برخاست و تمام نوشته‌های خود را در این زمینه سوزاند. آری:

(إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِهِ)؛^۲

«قرآن را کسی می‌داند که مخاطب قرآن است».

آنان که قرآن در خانه‌شان نازل شده است، از مقاصد قرآن آگاهند.

(أَهْلُ الْبَيْتِ أَدْرَى بِمَا فِي الْبَيْتِ)؛

«صاحبخانه به محتویات خانه‌اش از هر کس داناتر است».

آدمی که سرزده وارد شده، چه می‌داند در خانه چیست.

(ضَلَّ مَنْ فَارَقَكُمْ)؛

«هر کس از شما فاصله گرفت، به گمراهی افتاد».

۱- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۳۱۱؛ پاورقی منقول از مناقب، ج ۴، ص ۴۲۴.

۲- کافی، ج ۸، ص ۳۱۲.

بندگان صالح خدا

مردی به نام ادریس درباره‌ی امامان علیهم‌السلام عقیده‌ای افراطی داشت؛ یعنی خیال می‌کرد که آنها خدا هستند. گفت: برای زیارت امام عسکری علیه‌السلام حرکت کردم. راهم دور بود و خیلی رنج بردم تا به سامرا رسیدم. به کاروان‌سرای رسیدم؛ از شدت خستگی خوابم برد. ناگهان احساس کردم کسی بیدارم می‌کند. چشم باز کردم، دیدم امام عسکری علیه‌السلام است، در حالی که سوار بر مرکب است و جمعی اطرافش هستند. از بالای مرکب، با چوبدستی که در دست داشت، بدنم را حرکت می‌داد. بیدار شدم تا فهمیدم، برخاستم و ایستادم و جلو رفتم تا پا و رکابشان را ببوسم. فقط یک جمله به من فرمود و این آیه را خواند:

﴿...بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ ۖ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾^۱

«...فرشتگان ملاً اعلیٰ همه‌ی بندگان هستند که مطیع امر پروردگارند و هرگز در سخن بر خدا سبقت نمی‌گیرند و جز به امر خدا کاری نمی‌کنند».

این آیه قلب مرا دگرگون کرد و گفتم:

(حَسْبِيَ يَا مَوْلَايَ)؛ «مولا یم، مرا بس است».

آمده بودم تا بفهمم و خوب هم فهمیدم.^۲ امام علیه‌السلام با یک جمله‌ی کوتاه، آن شخص در حال سقوط به درّه‌ی هولناک غلو را نجات داد.

۱- سوره‌ی انبیاء، آیات ۲۶ و ۲۷.

۲- بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۸۳ و ۲۸۴.

دیدار با امام عسکری علیه السلام

جعفر بن شریف جرجانی اهل گرگان می گوید: به مگّه رفتم. بین راه، به سامرا رسیدم. اموالی از شیعه شامل امام، همراهم بود. به حضور امام عسکری علیه السلام رسیدم و می خواستم از ایشان بپرسم که اموال را به چه کسی تحویل دهم. پیش از این که چیزی بگویم، فرمود: به خادمم مبارک بده. وقتی خواستم برخیزم، گفتم: آقا، شیعیان شما در گرگان به شما سلام رساندند و من مأمور ابلاغ سلام هستم. فرمود: شما به مگّه می روی و تا برگردی، صدو هفتاد روز طول می کشد. اوّل صبح جمعه به سلامت وارد گرگان می شوی، در حالی که سه شب از ماه ربیع الآخر گذشته و خواهی دید خداوند به تو نوه ای عطا کرده است. اسم او را صلت بگذار. صلت بن شریف بن جعفر بن شریف از دوستان و اولیای ما خواهد بود. من نیز عصر آن روز، برای دیدار شیعیان و دوستان خود به آنجا خواهم آمد. آنها را از آمدن من آگاه ساز.

من به حج رفتم و برگشتم. دیدم اوضاع همان گونه است که امام فرموده بود. سفرم صدو هفتاد روز طول کشید و روز ورودم اوّل صبح جمعه بود و سه شب از ماه ربیع الآخر گذشته بود. خدا به من نوه ای داد و اسمش را صلت گذاشتم. مردم به دیدارم آمدند و من به آنها خبر دادم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وعده فرموده امروز عصر به دیدار شما خواهند

آمد. خوشحال شدند و در خانه‌ی من اجتماع کردند. نماز ظهر و عصر را همان جا خواندند و به انتظار مقدم شریف امام نشستند. عصر که شد، دیدم امام از در اتاق وارد شدند و سلام کردند. ما هم به استقبالشان برخاستیم و دستشان را بوسیدیم. فرمود: من چون به جعفر وعده داده بودم که امروز به دیدار شما بیایم، نماز ظهر و عصر را در سُرْمَنْ رَا خواندم و الان هم به اینجا رسیده‌ام. حال، اگر مسائل یا حوائجی دارید، بپرسید. مردم مسائل و حوائجشان را عرض کردند. بعد، امام وداع کردند و تشریف بردند.^۱ اینها کراماتی است از ائمه علیهم السلام که قلب‌های ما را به نور امامت و ولایتشان منور می‌سازد.

۱- بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۶۲ و ۲۶۳.

سیمای سبحانی

امام صادق علیه السلام فرموده: تضييع حقّ از هر نوع که باشد، باعث گرفتاری های شدید در دنیا و آخرت می شود.

زن و شوهر، اولاد و والدین، مشتری و فروشنده، همه بر گردن هم حقّ دارند و همه ی ما که با هم در ارتباطیم، بر گردن هم حقّ داریم. اگر حقوق یکدیگر را رعایت نکنیم، مسلماً پس از مرگ، دچار گرفتاری های فراوان خواهیم شد. البته، اولین شرط حصول سعادت ابدی اعتقاد به ولایت و حبّ اهل بیت عصمت علیهم السلام است ولی آثار آن باید در عمل ظاهر شود و مظهر بارز آن رعایت حقوق الناس است و لذا مراقبت شدید لازم است که در اثر بد عملی ها و تجاوز به حقوق مردم، آن گوهر اصلی را که حبّ آل بیت رسول صلی الله علیه و آله است، از دست ندهیم یا لگه دار نسازیم و به سلامت از این دزدگاه دنیا عبورش دهیم و در موقف ارائه ی صحیفه ی اعمال، با سربلندی تمام، صحیفه ی عمل خود را به فرشتگان موکل ارائه کنیم که در سر لوحه ی آن با خطّی درخشان نوشته شده است:

(حُبُّ عَلِيٍّ بِنِ اَبِي طَالِبٍ)؛

در حدیث نیز آمده است:

(عُنْوَانُ صَحِيفَةِ الْمُؤْمِنِ حُبُّ عَلِيٍّ بِنِ اَبِي طَالِبٍ)؛^۱

۱- تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۴۱۰، از رسول خدا صلی الله علیه و آله به نقل از مرحوم آقای رحمانی همدانی (رحمة الله علیه)

در کتاب الامام علی بن ابیطالب علیه السلام.

در پرتو نور این عنوان است که به سهولت و مهربانی به حساب اعمال انسان مؤمن رسیدگی می شود. اما آن نامه‌ی عملی که خالی از این عنوان است، دارای آن ارزش نخواهد بود که به حسابش برسند؛ طردش می کنند و می گویند:

(سِیمَاهُ سِیمَا الْمُجْرِمِینَ)؛

«قیافه اش قیافه‌ی تبهکاران است».

﴿يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي
وَ الْأَقْدَامِ﴾^۱؛

«تبهکاران با قیافه‌هایشان شناخته می شوند و آنگاه آنها را با موهای سر و پاهایشان می گیرند» و به میان دوزخ می افکنند».

خدایا، به حرمت امیرالمؤمنین علیه السلام سیمای ما را سیمای محبّ امیرالمؤمنین علیه السلام قرار بده. آری، سرمایه‌ی اصلی ما، در حیات جاودانی ما، حبّ امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ به شرط این که آن را سالم حفظ کنند.

اهل کوفه هم محبّ امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، اما نتوانستند این سرمایه را حفظ کنند. آنها سالیان متمادی مستقیماً زیر سایه‌ی ولایت آن حضرت بودند؛ پای منبر او موعظه‌های حیات بخش فراوان از وی شنیدند؛ پشت سرش نمازها خواندند؛ در میدان‌های جنگ و جهاد، در رکاب او جانبازی‌ها و فداکاری‌ها کردند؛ ولی چه شد که بدبختی به سراغشان آمد و آن سرمایه‌ی حیات ابدی را به آسانی از دست دادند و ننگ و

۱- سوره‌ی الرحمن، آیه‌ی ۴۱.

عار ابدی را به جان خریدند، آنچنان که روز دوازدهم محرم، زینب کبری علیها السلام آنها را سرزنش کرد و فرمود:

«أَتَبْكُون؟» «آیا گریه می کنید؟»

(أَجَلٌ وَاللَّهِ فَأَبْكُوا فَإِنَّكُمْ أَخْرِيَاءُ بِالْبُكَاءِ)؛

«بله، به خدا قسم، گریه کنید که شما سزاوار گریه اید».

به بدبختی خود باید گریه ها کنید؛ هیچ می دانید چه کرده اید؟ چه جگری از پیامبر سوزانده اید؟ چه پردگیانی را از حرم رسول الله بیرون کشیده و در میان شهرها چرخانده اید؟ فیلمی که شما از شخصی در ص تلویزیون مشاهده می کنید، در عین این که تمام خصوصیات او را نشان می دهد، خود او نیست. چه بسا خود او در همان ساعت در خانه اش نشسته یا خوابیده است. آن فیلم مانند سایه یا جلوه ای از اوست و هزاران نفر در نقاط مختلف دنیا او را مشاهده می کنند.

این مثال از باب تقریب به ذهن بود که وجود اقدس امام امیرالمؤمنین علیه السلام یک فرد مشخص در جایگاه خاص خود ثابت است و در عین حال، هزارها و میلیون ها محتضر در حال احتضار از نقاط مختلف عالم او را می بینند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: در شب معراج، هر جا رسیدم، علی را دیدم؛ در آسمان ها علی را دیدم؛ در سُرَادِقَاتِ عَلَیَا و در حُجُبِ اعلیٰ علی را دیدم؛ حتی به عرش هم که رسیدم، وقتی خدا با من سخن می گفت، دیدم صدا، صدای علی است. خدا فرمود: چون دیدم محبوب ترین کس در نزد تو علی است، خواستم با لحن و صدای محبوبت با تو سخن بگویم.

آری، وجود، واحد است؛ اما جلوه های آن وجود واحد متعدّد.

خانه‌های قدسی

ابوحمزہ ی ثمالی گفته است: در مسجد رسول خدا ﷺ نشسته بودم. مردی آمد، سلام کرد و گفت: تو که هستی؟ گفتم: از اهل کوفه‌ام. گفت: ابوجعفر محمد بن علی باقر را می‌شناسی؟ گفتم: بله، با او چه کار داری؟ گفت: چهل مسئله آماده کرده‌ام تا از او بپرسم و جواب صحیح را بپذیرم و باطل را رها کنم. گفتم: تو حق و باطل را می‌شناسی؟ گفت: آری، می‌شناسم. گفتم: تو که خودت حق و باطل را می‌شناسی، چه نیازی به محمد بن علی داری؟ گفت: شما کوفیان آدم‌های پرحرفی هستید، تو چه کار به این کارها داری؟ تو مرا به جایگاه محمد بن علی راهنمایی کن. در همین اثنا، امام علیؑ وارد مسجد شد، در حالی که جمعی از اهل خراسان و دیگران اطراف آن حضرت را گرفته بودند و از مسائل مربوط به حجّشان سؤالاتی می‌کردند. امام در یک زاویه از مسجد نشست؛ آن مرد هم رفت و نزدیک آن حضرت نشست. ابوحمزہ می‌گوید: من هم در جایی نشستم که سخنان آنها را بشنوم. مردمی که اطراف حضرت بودند، رفتند؛ امام توجهی به آن مرد تازه وارد کرد و پرسید: تو کیستی؟ او گفت: من قتاده بن دعامه‌ی بصری هستم. فرمود: تو همان فقیه معروف اهل بصره‌ای؟ عرض کرد: آری، من همانم. امام علیؑ فرمود:

(وَيُحَكِّ يَا قُتَادَةَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ خَلْقًا مِنْ

خَلَقَهُ فَجَعَلَهُمْ حُجَجًا عَلَى خَلْقِهِ فَهُمْ أَوْتَادُ فِى
أَرْضِهِ قُؤَامٌ بِأَمْرِهِ نُجَبَاءُ فِى عِلْمِهِ اصْطَفَاهُمْ
قَبْلَ خَلْقِهِ أَظْلَّةٌ عَنْ يَمِينِ عَرْشِهِ؛

«وای بر تو ای قتاده، خداوند، عزوجل، گروهی
از خلقش را آفرید و آنها را حجت‌های خود بر
خلقش قرار داد. از این رو، آنها [همچون]
میخ‌هایی [وسیله‌ی ثبات و موجبات آرامش] در
زمین او هستند که قیام به تدبیر امور کرده‌اند و
خداوند آنها را پیش از آفرینش سایر خلق
برگزیده و به صورت سایبان‌هایی در جانب راست
عرش خود قرار داده است».

قتاده مدتی ساکت ماند و سپس گفت:

(أَصْلَحَكَ اللَّهُ وَ اللَّهُ لَقَدْ جَلَسْتُ بَيْنَ يَدَيِ
الْفُقَهَاءِ وَ قُدَّامَ ابْنِ عَبَّاسٍ فَمَا اضْطَرَبَ قَلْبِي
قُدَّامَ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مَا اضْطَرَبَ قُدَّامَكَ)؛

«خدا به سلامتت بدارد. به خدا قسم، من در حضور
بسیاری از فقیهان نشسته‌ام و با [مرد بزرگی مانند]
ابن عباس روبرو شده‌ام ولی در حضور هیچ کدام
از آنها، اضطراب قلبی که در حضور شما در
خودم می‌بینم، ندیده‌ام».

امام علیؑ فرمود:

(وَيُحَكِّ أَتَدْرِي أَيْنَ أَنْتَ؟ أَنْتَ بَيْنَ يَدَيِ يُبُوتِ
أَذِنَ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا

بِالْعُدُوِّ وَالْأَصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا
بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ
فَأَنْتَ تَمَّ وَنَحْنُ أَوْلَىٰكَ؛

«وای بر تو! هیچ می دانی کجا نشسته ای؟ تو در برابر خانه هایی قرار گرفته ای که خداوند امر به رفعت مقام و جلالت شأنشان کرده و در آن خانه ها نام خدا به عظمت یاد می شود و صبح و شام، مردانی در آن خانه ها به تسبیح خدا مشغولند که بیع و تجارت آنها را از یاد خدا و اقامه ی نماز و ادای زکات باز نمی دارد. تو اکنون در مقابل آن خانه ها نشسته ای و ما همان ها هستیم».

قتاده گفت:

(صَدَقْتَ وَاللَّهِ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ وَ مَا هِيَ
يُيُوتُ حِجَارَةً وَلَا طِينٍ)؛^۱

«به خدا قسم، راست گفתי. خدا مرا فدای شما سازد و این خانه ها از سنگ و گِل نیست».

یعنی، این خانه ها همان بدن های مقدّس و ارواح طیبه ی شما خاندان رسالت است که تجلّی گاه انوار عرشی خدا گشته است.

انتظار فرج

جابر بن عبدالله انصاری از حضرت رسول اکرم ﷺ

سؤال کرد:

«هَلْ يَنْتَفِعُ الشَّيْعَةُ بِالْقَائِمِ فِي غَيْبَتِهِ؛

«آیا شیعه در زمان غیبت حضرت مهدی از برکات

وجود آن حضرت بهره‌ای می‌برند»؟

فرمود:

«إِى وَ الَّذِى بَعَثَنِى بِالنُّبُوَّةِ إِنَّهُمْ لَيَنْتَفِعُونَ بِهِ وَ

يَسْتَضِيئُونَ بِنُورِ وَلَايَتِهِ فِي غَيْبَتِهِ كَانْتِفَاعِ

النَّاسِ بِالشَّمْسِ وَ إِنْ جَلَّلَهَا السَّحَابُ»^۱

«بله، قسم به خدایی که مرا به نبوت مبعوث کرده

است، آنها از برکات وجودش برخوردار

می‌گردند و از نور ولایتش استضاء می‌کنند،

همان‌گونه که مردم از خورشید در پس پرده‌ی ابر

استفاده می‌کنند».

مرحوم علامه‌ی مجلسی (ره) در مورد تشبیه امام غایب به

آفتاب پشت ابر می‌فرماید: تابش نور آفتاب بر اماکن و مساکن،

بسته به مقدار باز بودن فضا و نبودن موانع است.^۲ هر خانه‌ای که

درها و پنجره‌هایش باز و پرده‌هایش بالا باشد، به همان مقدار از

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۹۳.

۲- همان، ص ۹۴.

نور آفتاب بر خوردار خواهد بود. ما هم فضای قلب و جان خود را هر چه بیشتر بتوانیم از رذایل اخلاقی و تعلقات نفسانی پاک کنیم، بیشتر می‌توانیم از تابش انوار شمس ولایت بهره‌مند گردیم و هر چه پرده‌ها آویخته‌تر و در و پنجره‌ها بسته‌تر و آلودگی به رذایل بیشتر باشد، طبیعی است که از تابش نور شمس ولایت بی‌بهره‌تر خواهیم بود.

تو بام خانه‌ی دل را تمام روزن کن

که آفتاب شهودت بتابد از روزن
کسی که سقف خانه‌اش را باز کرده است، طبعاً آفتاب هم بر آن خانه خوب می‌تابد و اگر بتواند خودش زیر آسمان برود و مستقیماً در محاذات آفتاب قرار بگیرد، طبیعی است که غرق نور خواهد شد و چه لطیف و زیبا گفته شاعر که:

عروس حجله‌ی قرآن نقاب آنکه براندازد

که دارالملک ایمان را مجرّد بیند از غوغا
اگر عروس زیبا بخواهد نقاب از چهره‌ی خود بردارد، دو شرط دارد: یکی این که دامادی مناسب او پیدا شود و در حجله حاضر باشد و دیگر این که حجله از بیگانگان و نامحرمان خالی گردد. به قول اهل علم:

(إِنَّ لِكُلِّ صَنَاعَةٍ أَهْلًا وَإِنَّ لِكُلِّ كَرِيمَةٍ فَحْلًا)؛

هر فنی برای خود اهلی دارد و هر دختر از زشمندی همسر مناسب خود می‌طلبد؛ اینک عروس حضرت قرآن، تنها داماد مناسبش وجود اقدس ولیّ زمان، امام حجّة بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است که اکنون بر اثر فقدان شرایط، در

پس پرده‌ی غیبت است و در غیاب او دنیا پراز نامحرم‌ان شده و در چنین موقعی، ممکن نیست عروس قرآن حجاب و نقاب از چهره بردارد. تازمینه‌ی تطهیر قلوب از رذایل به قدر کافی فراهم نشود، آن داماد مناسب این عروس قدم به حجله نخواهد گذاشت.

آری، آن روز که رشد فکری در انسان‌ها پیدا شد و زمینه برای پذیرش امام فراهم گردید، آن روز است که آن داماد ظاهر می‌شود و ابتدا حجله را از لوث وجود نامحرم‌ان پاک می‌کند؛ آنگاه نقاب از چهره‌ی قرآن بر می‌دارد. این جمله از حضرت امام باقر علیه السلام منقول است:

(إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُؤُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بَهَا عُقُولَهُمْ وَكَمَلَتْ بِهِ أَخْلَاقَهُمْ)^۱

«قائم ما وقتی قیام کند، خدا دست بر سر مردم می‌نهد و بدین وسیله عقل‌های آنها را جمع و افکارشان را کامل می‌سازد».

تعیین نکردن وقت ظهور نیز بر اساس مصلحت بزرگی است که فرموده‌اند:

(وَلَوْ قِيلَ لَنَا إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَكُونُ إِلَّا مِائَتِي سَنَةٍ أَوْ ثَلَاثِمِائَةِ سَنَةٍ لَقَسَتِ الْقُلُوبُ وَلَرَجَعَتْ عَامَّةُ النَّاسِ عَنِ الْإِسْلَامِ وَلَكِنْ قَالُوا مَا أَسْرَعَهُ وَمَا أَقْرَبَهُ تَأْلِيْفًا لِقُلُوبِ النَّاسِ وَتَقْرِيْبًا لِلْفَرَجِ)؛

«اگر به ما گفته می‌شد، امر فرج تا دویست سال یا سیصد سال دیگر محقق نخواهد شد، دل‌ها را

قساوت می گرفت و توده‌ی مردم از اسلام بر می گشتند؛ ولی گفتند چه شتاب گرفته و چه نزدیک شده است، برای این که دل‌ها را ثابت نگه دارند و امر فرج را نزدیک نشان بدهند».

هم اکنون حال امید و انتظاری که ما پس از گذشت بیش از هزار سال از ولادت شریفشان در خود می‌یابیم، بر اثر همان مبهم بودن وقت ظهور مبارکشان است که فرموده‌اند:

(أَفْضَلُ أَعْمَالٍ شِيعَتِنَا أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ)؛

و نیز فرموده‌اند:

(إِنْتِظَارُ الْفَرَجِ مِنْ أَكْثَرِ الْفَرَجِ)؛^۱

«[خودِ حالِ] انتظار فرج از بزرگ‌ترین مصادیق

فرج است».

رسول اکرم ﷺ به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

(يَا عَلِيُّ وَاعْلَمْ إِنَّ أَعْجَبَ النَّاسِ إِيمَانًا وَ
أَعْظَمَهُمْ يَقِينًا قَوْمٌ يَكُونُونَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ لَمْ
يَلْحَقُوا النَّبِيَّ وَ حُجِبَتْ عَنْهُمْ الْحُجَّةُ فَأَمَنُوا
بِسَوَادٍ عَلَى بَيَاضٍ)؛^۲

«ای علی، بدان که عظیم‌ترین مردم از حیث ایمان و یقین، قومی هستند در آخر الزمان که پیامبر را ندیده‌اند و حجت از آنها در حجاب [غیبت] است؛ تنها به سیاهی روی سفیدی ایمان آورده‌اند».

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۲.

۲- منتخب الاثر، ص ۵۱۳.

ماجرای مباحله

بیست و چهارم ذی حجه، روز مباحله و روز عزت اسلام و روز کرامت شیعه است. وقتی مباحله واقع شد، هم اسلام در دنیا عزت پیدا کرد هم شیعه کرامتش روشن شد.

رسول اکرم ﷺ به نصاری نجران نامه نوشتند و آنها را به اسلام دعوت کردند. در صدر نامه این آیه را مرقوم فرمودند:

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾^۱

«بگو، ای اهل کتاب بیاوید به سوی سخنی که میان ما و شما مشترک است که جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدای یگانه به خدایی نپذیرند. حال، اگر از این دعوت روی برگردانند، بگوئید گواه باشید که ما مسلمانیم».

(أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ وَأَدْعُوكُمْ إِلَى وِلَايَةِ اللَّهِ مِنْ وِلَايَةِ الْعِبَادِ فَإِن أَسْلَمْتُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمْ اللَّهَ إِلَهَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَإِن أَبَيْتُمْ فَالْجَزِيَّةُ وَإِن أَبَيْتُمْ

۱- سوره آل عمران، آیه ۶۴.

فَقَدْ آدَّتْكُمْ بِالْحَرْبِ وَالسَّلَامِ؛

«من شما را دعوت می‌کنم بنده‌ی خدا باشید، نه بنده‌ی بشر؛ دعوت می‌کنم تن به حاکمیت خدا بدهید، نه حاکمیت بشر. حال، اگر مسلم شدید، خدا را شکر می‌کنم که چنین موفقیتی نصیب شما کرده است و اگر از قبول اسلام امتناع کردید، باید جزیه^۱ بدهید [تا ما بدانیم که با ما سر جنگ ندارید] و اگر آن را هم نپذیرفتید، در این صورت، من اعلان جنگ با شما می‌کنم. والسلام». در روایت آمده است که وقتی این نامه به اسقف‌های نجران رسید، اسقف بزرگ از هیبت آن لرزه بر اندامش افتاد:

(ذَعَرَ ذَعْرًا شَدِيدًا)؛

«لرزه‌ای شدید بر اندامش افتاد».

بعد، باهم به مشورت نشستند که چه باید کرد؟ یکی از آنها گفت: شما می‌دانید که کتاب‌های آسمانی سَلَف، آمدن پیامبر آخر الزمان را بشارت داده‌اند و از آثار و علایم معلوم می‌شود که این همان پیامبر موعود است. عاقبت، بنابراین شد که از میانشان گروهی انتخاب بشوند و به مدینه بروند و از نزدیک، شخص مدعی رسالت و برنامه‌ی زندگی‌اش را مشاهده کنند.

شصت نفر از عالمان و اشراف و اعیانشان برای این سفر انتخاب شدند. نزدیک مدینه که رسیدند، از مرکب‌ها پیاده شدند

۱- وجهی شبیه مالیات که از کفار گرفته می‌شود.

و خود را شستشو دادند و لباس های فاخرشان را پوشیدند و خود را آراستند تا به چشم مسلمانان بزرگ و باحشمت جلوه کنند. سوار بر مرکب های مزین وارد مدینه شدند و در میان شهر حرکت کردند تا به زعم خود، چشم مسلمانان را خیره کنند. اما دیدند مسلمانان نه تنها چشمشان خیره نشد، بلکه با نظر تحقیر به آنها می نگردند. تا سه روز نزد پیامبر اکرم ﷺ نیامدند و حرفی نزدند. پس از سه روز که شرفیاب شدند، گفتند: یا ابا القاسم، (کنیه ی پیامبر اکرم ﷺ) ما تمام صفاتی را که در انجیل درباره ی پیامبر آخر الزمان آمده، در شما دیده ایم؛ ولی یک صفت از آن صفات را در شما نمی بینیم و آن اینکه انجیل بشارت داده است که پیامبر آخر الزمان به عیسی بن مریم ایمان دارد و تصدیقش می کند و حال آن که شما تکذیبش می کنید.

حضرت فرمود: نه، من عیسی بن مریم علیه السلام را تصدیق می کنم و به او ایمان دارم. من او را بنده ی مقرب خدا و نبی و رسول خدا می دانم. گفتند: عیسای مسیح علیه السلام اگر بنده بود، نمی توانست کار خدایی بکند؛ در حالی که او مرده زنده می کرد، ابراً الاکمه و الابرز^۱ می کرد، از مافی الضمیر اشخاص خبر می داد و... این کارها، کارهای خدایی است. پیامبر ﷺ فرمود: قبول دارم که عیسی بن مریم تمام این کارها را به اذن خدا انجام می داد و بنده ی مأذون از جانب خدا بود. گفتند: اگر عیسی بشر بوده، پدرش چه کسی بوده است؟ در این موقع، این

۱- شفابخشی بیماران و نابینایان.

آیه نازل شد و جواب آنها را داد که:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱

«داستان عیسی در نزد خدا همچون داستان آدم است که او را از خاک آفرید [و بدون پدر و مادر ایجادش کرد] و سپس به او گفت، باش؛ پس، وجود یافت».

اگر عیسی پدر از جنس بشر نداشت، آدم نه پدر داشت نه مادر. همان گونه که آدم مخلوق به اراده‌ی خداست، عیسی هم مخلوق به اراده‌ی خداست.

در مقابل این حرف منطقی، آنها جوابی نداشتند، ولی قبول نکردند و گفتند: ما حاضریم با شما مباحثه کنیم و این آخرین گفتار ما باشد. پس بیاییم یکدیگر را نفرین کنیم و از خدا بخواهیم تا بر هر کدام از ما که باطل است و سخن نابجا می‌گوید؛ بلا نازل کند و نابودش سازد. در همین موقع، این آیه نازل شد:

﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾^۲

«پس هر کس در این [باره] پس از دانشی که تو را

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۵۹.

۲- همان، آیه‌ی ۶۱.

[حاصل] آمده، با تو محاجّه کند، بگو: بیا بید
 پسرانمان و پسرانمان و زنانمان و زنانمان و
 خویشان نزدیکمان و خویشان نزدیکتان را
 فراخوانیم؛ سپس مباحله کنیم و لعنت خدا را بر
 دروغگویان قرار دهیم».

آنها باورشان نمی شد که رسول اکرم ﷺ پیشنهاد
 مباحله را بپذیرد. وقتی دیدند با قاطعیّت تمام آمده است، گفتند:
 به ما مهلت دهید تا با هم مشورت کنیم. بزرگشان که مرد
 موخدی بود، گفت: به نظر من صلاح نیست با او مباحله
 کنیم. برای این که من مطمئنم او همان پیامبر موعود از جانب
 خداست و تمام علامت‌هایی که انبیاء گذشته گفته‌اند، کاملاً بر
 او منطبق است. اگر ما با او مباحله کنیم، بلا نازل می شود و نه
 تنها یک نفر به سلامت به وطن بر نمی گردد، بلکه یک نصرانی
 روی زمین باقی نمی ماند. اگر می خواهید این حقیقت بر شما
 روشن شود، فردا صبح اگر با اعوان و انصار و لشکری بیرون
 آمد، مطمئن باشید سلطان است و از مباحله با او نهراسید و اگر
 دیدید با عزیزانش آمده است، بدانید که به گفتارش ایمان دارد
 و مباحله نکنید.

این سخن را همگی پذیرفتند و فردا صبح یک گوشه در
 خارج شهر ایستادند. مردم از این ماجرا باخبر شدند. اجتماع
 کردند یک گوشه‌ی دیگر به انتظار ایستادند. رسول خدا ﷺ
 صبر کرد تا آفتاب اندکی بالا آمد، سپس از شهر خارج شد، در
 حالی که کسی از اصحاب و اتباع همراهش نبود؛ تنها کودک

سه چهارساله‌ای را در بغل گرفته و کودک دیگری هم دست در دستش داشت، بانوی جوانی پشت سرش بود و مرد جوانی هم پشت سر آن بانو حرکت می‌کرد.

اهل نجران از مردم پرسیدند: این همراهان چه نسبتی با او دارند؟ گفتند: آن بانو یگانه دختر او و آن مرد داماد و پسر عمّ او و آن دو کودک هم دخترزاده و نوه‌های او هستند. از اینها نزدیک‌تر و عزیزتر کسی را ندارد. اینجا بود که اسقف اعظم اهل نجران به همراهانش گفت: صلاح ما نیست که با او مباحله کنیم. من چهره‌هایی می‌بینم که اگر از خدا بخواهند کوه را از جا برکنند، می‌کند و اگر اینها دست به دعا بردارند، بلا بر ما نازل می‌شود و فردی از ما به سلامت به وطن بر نمی‌گردد؛ لذا صلاح در این است که اگر اسلام را قبول نمی‌کنیم، با او مصالحه کنیم و جزیه را بپردازیم.

بر اساس این تصمیم، امیرالمؤمنین علیه السلام واسطه قرار دادند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله راجع به جزیه نظرخواهی کنند؛ در نتیجه، امیرالمؤمنین علیه السلام به دستور پیامبر اکرم مقرر کردند در هر سال سی زره و دو هزار حُلّه، که هر حُلّه دو قطعه پارچه‌ی مخصوص بود، در دو نوبت اوّل ماه رجب و اوّل ماه محرم بدهند. به این کیفیت مصالحه شد^۱ و در روز مباحله، علاوه بر عزّت اسلام، عظمت و حقّانیت مذهب تشیع آشکار شد؛ زیرا در آیه‌ی مباحله، امیرالمؤمنین علیه السلام نفس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله معرفی

۱- بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۳۵۴.

شد. دشمنان نیز این فضیلت را پذیرفته‌اند. زمخشری، صاحب کشف و از مفسران سنی می‌گوید:

(وَفِيهِ دَلِيلٌ لِّأَشْيَاءٍ أَقْوَى مِنْهُ عَلَى فَضْلِ
أَصْحَابِ الْكِسَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفِيهِ بُرْهَانٌ وَاضِحٌ عَلَى
صِحَّةِ نُبُوَّةِ النَّبِيِّ)؛

«در ماجرای مباحله [دلیلی بر فضل اصحاب
کساء هست که دلیلی قوی‌تر از آن وجود ندارد و
در آن [ماجرا] برهانی واضح بر صحت نبوت
پیامبر موجود است».

درخت ممنوعه!

درباره‌ی حضرت آدم علیه السلام در قرآن آمده که:

﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ
كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ
الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^۱

«گفتیم: ای آدم! تو و همسرت در بهشت سکنا
گزینید و از میوه‌های آن هر چه که می‌خواهید
بخورید اما به این درخت نزدیک نشوید که از
ستمکاران خواهید شد».

در روایت آمده آن درختی که آدم و حوا علیهما السلام از نزدیک
شدن به آن ممنوع شده‌اند درخت مقام و منزلت آل
محمد صلی الله علیه و آله بوده است چنان که از اباضت هروی منقول است
که خدمت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام عرض کردم:

(يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَخْبِرْنِي عَنِ الشَّجَرَةِ الَّتِي
أَكَلَ مِنْهَا آدَمُ وَ حَوَّاءُ مَا كَانَتْ؟)

«بفرمایید درختی که آدم و حوا از آن تناول
کردند و بر اثر آن مطرود از قرب جوار حق
گشتند، چه درختی بوده است؟»

امام فرمود:

(إِنَّ آدَمَ لَمَّا أَكْرَمَهُ اللَّهُ تَعَالَى ذَكَرَهُ بِاسْجَادِ

مَلَأْنِيكَ لَهُ وَبِإِذْ خَالِ الْجَنَّةِ قَالَ فِي نَفْسِهِ
هَلْ خَلَقَ اللَّهُ بَشَرًا أَفْضَلَ مِنِّي؛

«وقتی خداوند عزوجل آدم را مورد اکرام خود
قرار داد و فرشتگان را به سجده‌ی در مقابل او
واداشت و داخل جنتش نمود، او پیش خود
گفت: آیا خدا بشری برتر از من آفریده است؟»

(فَعَلِمَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مَا وَقَعَ فِي نَفْسِهِ؛
«خداوند از آنچه در خاطر آدم گذشت، آگاه شد».
فَنَادَاهُ ارْفَعْ رَأْسَكَ يَا آدَمُ وَانْظُرْ إِلَى سَاقِ
عَرْشِي؛

«ندایش کرد: ای آدم! سر به بالا بگیر و به ساق
عرش من نگاه کن».

(فَرَفَعَ آدَمُ رَأْسَهُ فَنَظَرَ إِلَى سَاقِ الْعَرْشِ فَوَجَدَ
عَلَيْهِ مَكْتُوبًا؛

«آدم سر خود را بالا گرفت و به ساق عرش نگاه کرد
و دید در ساق عرش این چند جمله نوشته است».

(لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ
أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَزَوْجَتُهُ فَاطِمَةُ سَيِّدَةُ
نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا
شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛

آدم از دیدن این نوشته تعجب کرد و گفت:

(يَا رَبِّ مَنْ هَؤُلَاءِ؛

«ای خدای من! اینان کیانند؟»

(قَالَ عَزَّوَجَلَّ هَؤُلَاءِ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ وَهُمْ خَيْرٌ
مِنْكَ وَ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِي وَلَوْ لَا هُمْ مَا
خَلَقْتُكَ وَلَا خَلَقْتُ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ وَلَا السَّمَاءَ
وَلَا الْأَرْضَ فَإِيَّاكَ أَنْ تَنْظُرَ إِلَيْهِمْ بِعَيْنِ
الْحَسَدِ وَ تَتَمَنَّيَ مَنَزِلَتَهُمْ)؛

«خداوند عز و جل فرمود: اینها از فرزندان تو
هستند [در عالم طبع] و اینها از تو و از تمام خلق من
بهترند و اگر اینها نبودند، نه تو را خلق می کردم و نه
بهشت و جهنم و نه آسمان و زمین را. حال پرهیز از
اینکه به چشم حسد به آنها بنگری و مقام و منزلت
آنها را برای خویش آرزو کنی!»؛

(فَتَسَلَّطَ عَلَيْهِ الشَّيْطَانُ حَتَّى أَكَلَ مِنَ الشَّجَرَةِ
الَّتِي نُهِيَ عَنْهَا وَ تَسَلَّطَ عَلَى حَوَّاءَ لِنَظَرِهَا إِلَى
فَاطِمَةَ بِعَيْنِ الْحَسَدِ حَتَّى أَكَلَتْ مِنَ الشَّجَرَةِ
كَمَا أَكَلَ آدَمُ فَأَخْرَجَهُمَا اللَّهُ تَعَالَى مِنْ جَنَّتِهِ وَ
أَهْبَطَهُمَا عَنْ جَوَارِهِ إِلَى الْأَرْضِ)؛^۱

«در نتیجه، شیطان بر آدم مسلط شد و او از میوه ی
درختی که از آن نهی شده بود تناول کرد و
همچنین بر حوّا، که با چشم حسد به فاطمه علیها السلام
نگاه کرده بود، مسلط شد و او هم مانند آدم از آن
درخت تناول کرد و سرانجام، خداوند هر دو را

۱- عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۳۰۶.

از بهشت خویش اخراج کرد و از جوار خود به
زمین فرودشان آورد».

اینجا تذکر این نکته لازم است که مقصود از حسد در این
روایت غِبْطَه است، نه رذیلتی که از مهلکات است و انبیاء و
اولیای خدا منزّه از آنند. حسد به معنای بدخواهی و آرزوی زوال
نعمت از دیگری است که از رذایل نفسانی و خواهی زشت
انسانی است. اما غبطه یعنی آرزوی رسیدن به مقامی از مقامات
عالی کمال که دیگران دارند. این نه تنها زشت نیست، بلکه
بسیار زیبا و راه ترقی انسان است و باید انسان بخواهد و بکوشد
تا به کمالی از کمالات راقیه^۱ دیگران نایل شود.

هر کسی باید حدّ خود را بشناسد و پا فراتر از حدّ خود
نگذارد و بلند پروازی نکند که بال و پرش می شکند و سقوط
می کند. البته، راکد و خامد ماندن و خود را لایق ترقی ندانستن،
نقص است، ولی حدّ خود را شناختن و هوس نیل به فراتر از
استعداد خود را داشتن نیز اشتباه و سزاوار تنبیه.

نقل می کنند یکی از اطرافیان اسکندر، پادشاه معروف،
چیز کمی از او درخواست کرد. او از این تقاضا ناراحت شد و
آن را اهاانت تلقی کرد و گفت: از شاهان و بزرگان چیز بی ارزش
خواستن، نشانه‌ی پستی همّت خواهنده است؛ از بزرگان باید چیز
بزرگی خواست. او گفت: پس، لطفاً مقام ولایتعهدی را به من
عطا فرمایید. اسکندر گفت: اینجا هم فضولی موقوف؛ از حدّ

۱- بالا رفته.

خود فراتر رفتن نیز اشتباه و خطاست؛ در خواستن، هم حدّ خود را بشناس هم مقام و موقعیت شاه را.

مقام و منزلت اهل بیت رسول خاتم علیه السلام موهبت خاصّی است که خداوند حکیم به آنها عنایت فرموده که:

(وَلَا يَسْبِقُهُ سَابِقٌ وَلَا يَطْمَعُ فِي إِدْرَاكِهِ طَامِعٌ)؛

احدی را نرسد که طمع نیل به آن مقام را در دل داشته باشد. این همان ترک اولایی بود که از حضرت آدم صَفِیّ الله علیه السلام صادر شد و کیفر آن هبوط از آسمان به زمین بود.

و ارباب معرفت نیز معتقدند که تمام کائنات و موجودات عالم بر حسب مرتبه‌ی وجودی‌شان دارای ادراک و شعورند و از مقام خالق خود آگاهی دارند؛ شاعر عارف نیز گفته است:

گر تو را از غیب چشمی باز شد

با تو ذرّات جهان همراز شد
جمله‌ی ذرّات عالم در نهان

با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم

با شما نامحرمان ما خامشیم

فهم سخن پرندگان

از مرحوم علامه‌ی مجلسی (ره) نقل کرده‌اند:

شخصی خدمت حضرت امام کاظم علیه السلام عرض کرد: ای مولای من، آرزو دارم دعوت این بنده‌ی ناچیز را اجابت کنید و یک صبحانه در کلبه‌ی محقر من تناول فرمایید. امام علیه السلام پذیرفتند و به خانه‌ی آن مرد تشریف فرما شدند و روی تختی نشستند. زیر آن تخت، یک جفت کبوتر نر و ماده لانه داشتند. وقتی امام روی تخت نشست، آن کبوترها صدایی کردند. صاحبخانه برای آوردن غذا به اتاق مجاور رفت. وقتی برگشت، امام را خندان دید و پرسید: یابن رسول الله، خدا شما را همیشه شاد و خندان نگه دارد؛ برای چه می‌خندید؟ امام فرمود: این دو کبوتر زیر تخت با هم حرف می‌زدند. کبوتر نر به ماده‌اش گفت: تو را خیلی دوست دارم و روی زمین احدی از تو محبوب‌تر نیست، مگر این آقا که روی تخت نشسته است. من از گفتار او خندیدم. مرد گفت: مولای من، مگر شما حرف پرنده‌ها را می‌فهمید؟ امام فرمود: بله:

(عُلِّمْنَا مَنَطِقَ الطَّيْرِ وَ اَوْتِنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ)؛

«ما گفتار پرنده‌ها را می‌فهمیم و خدا از همه چیز

به ما عنایتی فرموده است».^۱

در قرآن نیز آمده است که وقتی حضرت سلیمان علیه السلام با

لشکریانش به وادی مورچگان رسید:

﴿...قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ
لَا يَخْطِبُكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا
يَشْعُرُونَ﴾؛

«...مورچه‌ای به سایر مورچه‌ها گفت: ای
مورچگان، داخل لانه‌هایتان بروید، مبادا زیر پای
سلیمان و لشکریانش له شوید».

﴿فَتَبَسَّ ضَاحِكاً مِنْ قَوْلِهَا...﴾^۱

«[جناب سلیمان ﷺ گفتار آن مورچه را شنید و]
از گفتار او خندید...».

این مسائل برای پیروان قرآن که معجزات و خوارق
عادات رجال آسمانی را در قرآن مکرراً خوانده و شنیده‌اند، حلّ
شده است. دیگران اول باید خدا و صفات خدا را بشناسند و
سپس با این مسائل آشنا بشوند تا بدون تعجب و استبعاد بپذیرند؛
وگرنه، معده‌ی فکرشان توانایی هضم این مطالب را نخواهد
داشت و بحث با آن گروه، در مسائل مورد به امامت و ولایت،
خالی از فایده و سبب تضييع وقت و کاری نامعقول است.

گفتگوی شیر با امام علیه السلام

روایت دیگری از بطائنی نقل شده که می گوید: روزی حضرت امام کاظم علیه السلام به سوی مزرعه‌ی خود در خارج شهر حرکت کردند. من نیز همراهشان شدم، ایشان سوار بر استری بودند و من سوار بر درازگوشی. در میان راه ناگهان شیر درنده‌ای پیدا شد و سر راه ما ایستاد. آنچنان ترسیدم که زبانم بند آمد و از حرکت بازماندم ولی امام را دیدم که بی پروا جلو رفت و مقابل شیر ایستاد و من با کمال تعجب دیدم که آن حیوان در برابر امام علیه السلام اظهار تذلل می کند و مثل این که بخواهد چیزی بگوید، همه می کند و امام نیز مانند این که گوش به حرف کسی بدهد، از روی مرکب به سمت او خم می شود.

ناگهان آن حیوان پرید و دست های خود را بر پشت استر گذاشت. سخت ترسیدم که صدمه‌ای به امام برسد، ولی امام گوش خود را مقابل دهان آن حیوان گرفت و او همه می کرد و بعد پایین آمد و کنار جاذّه ایستاد، مثل این که منتظر است از امام چیزی بشنود. امام رو به قبله ایستاد و جملاتی گفت که نفهمیدم. بعد، با دست اشاره به او کرد که برو. او هم مجدداً همه می کرد و رفت. من که از حال وحشت بیرون آمده بودم، جلو رفتم و به امام گفتم: آقا، من از ترس نزدیک بود قالب تهی کنم؛ قضیه چه بود؟ فرمود: این حیوان می گفت درد زایمان بر هم سرم دشوار شده است؛ دعا کن که به سلامت وضع حمل کند. من هم دعا کردم و گفتم تا برگردی، خواهی دید که خدا شیر بچه‌ی نری به تو عنایت کرده است. او هم دعا کرد و گفت خدا تو را و ذریّه و دوستان را از شرّ درندگان در امان نگه دارد.

ابراز ارادت مأمون عباسی!

نقل شده روزی مأمون عباسی از حضار مجلسش پرسید: آیا می‌دانید تشیع و اعتقاد به امامت آل علی را از که آموخته‌ام؟ گفتند: نمی‌دانیم، شما بفرمایید. گفت: از پدرم رشید آموخته‌ام. با تعجب پرسیدند: چطور؛ با آن که رشید آل علی را می‌کشت؟ گفت: از این جهت می‌کشت که عقیده داشت (الْمُلْكُ عَقِيمٌ)؛ سلطنت آنچنان مطلوب است که قوم و خویشی و حق و باطل نمی‌شناسد؛ تمام همّش به دست آوردن سلطنت بود. آنگاه قصّه‌اش را نقل کرد:

سالی با پدرم به مکه رفتیم. به مدینه که رسیدم، پدرم برای دیدار با طبقات مختلف مردم نشست و به دربان سفارش کرد که هر کس آمد، اوّل او را شناسایی کن و بعد اجازه‌ی ورود بده. آن روز، من و برادرم کنار پدرم برای احترام ایستاده بودیم. دربان وارد شد و گفت: شخص محترمی که خود را موسی بن جعفر معرفی می‌کند، قصد ورود دارد. تا پدرم آن اسم را شنید، تغییر وضعی به خود داد و به ما گفت: مؤدّب باشید و احترام را رعایت کنید. بعد به دربان گفت: اگر آقا سوار هستند، نگذارید پیاده شوند؛ با همان مرکب ایشان را بیاورید تا اینجا پیاده شوند.

بعد، مردی بسیار موقّر و محترم که عظمت و جلالت در چهره‌اش پیدا بود، وارد شد. پدرم تا او را دید، از جا برخاست و

به استقبال رفت و گفت: به خدا نمی گذارم از مرکب پیاده شوید تا کنار بساط خودم پیاده شوید. آنگاه او را در آغوش گرفت و بوسید و در صدر مجلس نشاند و خودش هم با کمال ادب با او صحبت کرد. پس از ساعتی هنگام عزیمت ایشان، پدرم او را بدرقه کرد و به ما دستور داد رکاب بگیریم تا آقا سوار شوند و ایشان را تا منزل همراهی کردیم.

پیوسته در فکر بودم که این شخص که بود که این قدر پدرم به او احترام گذاشت. شب به پدرم گفتم: امروز کار عجیبی از شما دیدم که تا به حال ندیده بودم. این شخص که بود که این قدر شما از او تجلیل کردید؟ گفتم: فرزندم، او حجت خدا بر روی زمین است؛ او پیشوای مردم و خلیفه‌ی برحق پیامبر در عالم اسلام است. گفتم: مگر شما خلیفه‌ی پیامبر و پیشوای امت نیستید؟ گفت: من ظاهراً چنینم و با قهر و غلبه این مسند را به دست آورده‌ام اما خلیفه‌ی برحق پیامبر و امام واقعی امت، اوست. آنگاه گفت:

(وَاللّٰهُ لَوْ نَارَ عَتْنِيْ هَذَا الْاَمْرَ لَا خَدْتُ مِنْكَ
الَّذِيْ فِيْهِ عَيْنَاكَ فَاِنَّ الْمُلْكَ عَقِيْمٌ)؛^۱

«به خدا قسم، اگر تو هم با من در امر سلطنت به منازعه برخیزی، آن قسمت از بدنت را جدا می‌کنم که دو چشمانت در آن است [سرت] چرا که سلطنت عقیم است [فرزند نمی‌شناسد].»

۱- بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۲۹.

خوی استکباری

ابوجهل هر وقت با رسول اکرم صلی الله علیه و آله مصادف می شد، ناسزا می گفت؛ ولی روزی با همراهانش به آن حضرت برخورد. جلو رفت و با حضرت مصافحه کرد. همراهانش با تعجب به او گفتند: تو قبلاً چنین نبودی. گفت: من یقین دارم که او مبعوث از جانب خداست و در گفتارش صادق است. گفتند: اگر راست می گوید، پس چرا در مقابلش تسلیم نمی شوی؟ گفت: هرگز سابقه ندارد که ما بنی امیه در مقابل بنی هاشم اظهار خضوع کرده باشیم! این همان خوی استکبار در مقابل حقّ است که با این که حقّ را می شناسد، به حقّانیتش اقرار نمی کند و در برابر او تسلیم نمی شود.

اصل رجعت

ما شیعه‌ی امامیه، بر اساس روایات بسیار از ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام اعتقاد داریم پس از ظهور حضرت مهدی موعود (عجل الله تعالی فرجه الشریف) امامان علیهم‌السلام به دنیا رجعت می‌کنند و برخی از صلحای خالص شیعه نیز برمی‌گردند. البته، اصل موضوع رجعت مسلم است ولی خصوصیات و جزئیات آن کاملاً روشن نیست. بر اساس بعضی روایات، نخستین امامی که در زمان ظهور حضرت مهدی موعود (عجل الله تعالی فرجه الشریف) رجعت می‌کند، حضرت امام حسین علیه‌السلام است که غسل و کفن حضرت مهدی موعود علیه‌السلام به دست مبارک ایشان انجام می‌گیرد. مسأله‌ی تحقق رجعت در امت‌های گذشته با آیاتی از قرآن مورد استشهاد قرار گرفته است، از جمله:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ...﴾^۱

«آیاندیدی جمعیتی را که از خانه‌های خود از ترس مرگ فرار کردند و آنان هزاران نفر بودند. خدا به آنها گفت بمیرید؛ سپس آنها را زنده کرد...».

در یکی از شهرهای شام، پیشوای دینی از مردم خواست برای مبارزه با دشمن از شهر خارج شوند. آنها به بهانه‌ی این که در محیط جنگ بیماری طاعون هست، از رفتن به میدان جنگ

خودداری کردند. خدا به کیفر آن نافرمانی، بیماری طاعون را که از آن هراس داشتند، در میانشان شایع ساخت. آنها برای مصونیت از آن بیماری، از خانه‌های خود گریختند و در بیابان به همان بلا مبتلا شدند و همگی مردند. مدّت‌ها پس از این واقعه، حضرت حزقیل یکی از پیامبران بنی اسرائیل از آنجا عبور کرد و از خدا خواست آنها را زنده کند. خداوند دعای او را اجابت کرد و آنها به زندگی بازگشتند و این یکی از مصادیق رجعت در امم سالفه^۱ است.

﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا...﴾؛

«یا همانند کسی که از کنار قریه‌ای عبور کرد، در حالی که دیوارهای آن به روی سقف‌ها فرو ریخته بود [و اجساد مرده‌ی اهالی آن قریه به هر سو پراکنده شده بود]...».

﴿...قَالَ أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا...﴾؛
«...گفت: چگونه خدا این‌ها را پس از مرگشان زنده می‌کند...»؟

آن قدرتی که اجساد مرده‌ی متلاشی را جمع و ترکیب و تنظیم کند و زنده بسازد، واقعاً سزاوار تعظیم و تجلیل است. در همان لحظه، خدا خود او را هم میراند.

﴿...فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ...﴾؛

صد سال، جسد مرده‌اش روی زمین افتاد و الاغی هم که همراهش بود مرد و مقداری آب و غذا و آب‌میوه نیز با خود

آورده بود. ﴿...ثُمَّ بَعَثَهُ...﴾؛ «...بعد از صد سال خداوند او را زنده کرد...». و به او فرمود:

﴿...فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ...﴾؛

«...نگاه کن به طعام و نوشیدنی ات که با گذشت سال‌ها، دگرگونی در آن پیدا نشده است...».

در تفاسیر آمده که طعام و شرابش انجیر و آب میوه بوده و طبیعتاً، فاسدشدنی است؛ بنابراین، فاسد نشدن آنها با گذشت صد سال، امری خارق العاده و نمایانگر قدرت مطلقه‌ی خداست. آنگاه فرمود:

﴿...وَ انْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ...﴾؛

«...به [مركب و] الاغت نگاه کن...».

که به کلی تلاشی شده و اعضا و جوارحش از هم گسسته است.

﴿...وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِرُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا...﴾؛^۱

«...اینک نگاه کن به استخوان‌های [پوسیده‌ی]

مركبت و ببین چگونه آنها را برمی داریم و به هم پیوند می دهیم و گوشت بر آنها می پوشانیم [و زنده می کنیم]...».

این واقعه نیز از مصادیق رجعت است که آن شخص یکی از انبیای سلف به نام حضرت عزیر علیه السلام بوده است که صد سال پس از مرگ، زنده شد و به زندگی این دنیا بازگشت.

مناظره در باب رجعت

ابوحنیفه، پایه گذار مکتب حنفی، در باب رجعت، با مؤمن طاق مناظراتی کرده است. مؤمن طاق از اصحاب حضرت امام صادق علیه السلام و مردی بسیار مؤمن و مخلص و سخنور بوده و در محله‌ای در کوفه به نام طاق المحامل مغازه داشته است. مخالفین مذهب که در مقابل قدرت بیان او احساس عجز و ناتوانی می کردند، به او لقب شیطان طاق داده بودند. کنیه‌ی او ابوجعفر بود. ابوحنیفه روزی به او گفت: ای اباجعفر، تو به رجعت اعتقاد داری؟ گفت: بله، من طبق فرموده‌ی امامم، معتقد به رجعتم. ابوحنیفه از روی استهزاء و تمسخر گفت: فعلاً پانصد درهم به من قرض بده، در زمان رجعت که برگشتم، به تو پس می‌دهم. این سخن ابوجعفر گفت: تو شخص معتمدی را ضامن قرار بده که به صورت آدم برگردی، چون می‌ترسم به شکل بوزینه برگردی و من نتوانم از تو پولم را پس بگیرم. ابوحنیفه از این جواب بسیار شرمنده شد.

روز دیگری، پس از شهادت امام صادق علیه السلام ابوحنیفه در حضور مهدی، خلیفه‌ی عباسی به او گفت: ابوجعفر، دیدی که آخر، امام تو مرد. ابوجعفر گفت: بله، امام من از دنیا رفت اما امام تو (شیطان) تا روز وقت معلوم (قیامت) زنده است. این پاسخ مؤمن طاق باعث خنده‌ی خلیفه شد و ده هزار درهم به او بخشید.

میان عاشق و معشوق رمزی است

چه داند آن که اشتر می چراند
 ما خاک نشینان در جنب آن سدره نشینان، شتر چران‌هایی
 هستیم بی خبر از راز و رمز عاشقانه‌ی لاله‌الاله گفتشان که پا
 بر ما سوی الله نهاده‌اند و جز الله چیزی نمی‌بینند و جز الله چیزی
 نمی‌جویند و حقیقتاً می‌گویند:
 (مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَ
 مَعَهُ)؛^۱

«چیزی نمی‌بینم مگر این که الله را پیش از او، با او
 و بعد از او می‌بینم».

۱- کلمات مکنونه‌ی فیض (د)، ص ۳.

رابطه‌ی ایمان و حقیقت

ما زمینیان چه می‌دانیم که آسمان یعنی چه و آسمانیان، اعمّ از فرشتگان مقرب و آورندگان وحی از جانب خدا به سوی انبیاء، چه کسانی هستند؟ عرش و کرسی و لوح و قلم به چه معناست؟ معاد و قیامت دارای چه حقیقتی است وبرزخ و محشر یعنی چه و بهشت و جهنّم به طور تفصیلی از چه مکان‌تی برخوردارند؟ اینها حقایقی است که جزو اسرار است و جز اهل بیت رسول ﷺ که خواصّ اولیای خدا هستند، به کشف تفصیل آنها احدی راه ندارد. البته، ما که دارای اعتقادات دینی هستیم، به خدا، وحی، آسمان و آسمانیان، اعمّ از فرشتگان و عرش و کرسی و لوح و قلم، به برزخ و محشر و بهشت و جهنّم ایمان داریم اما اینها را تفصیلاً نمی‌شناسیم و مکرراً گفته شده ایمان داشتن به یک واقعیت با نشناختن حقیقت آن منافاتی ندارد. فراوانند واقعیت‌هایی که ما با آنها زندگی می‌کنیم اما ماهیت آنها را نمی‌شناسیم.

مثلاً آیا نیروی الکتریسته و برق از واقعیّات بارز زندگی ما نیست، که هست. آیا اذعان به وجودش نداریم، که داریم و حال آن که اکثریت ماهیت آن را نمی‌شناسند، بلکه از آثار آن به وجودش پی می‌بریم و می‌دانیم نیرویی هست که لامپ‌ها را روشن می‌کند و دستگاه‌های صنعتی را به کار می‌اندازد و سرما و گرما تولید می‌کند؛ اما حقیقت خودش بر ما مجهول است. یا

امواج رادیویی که صدا را از راه دور به ما می‌رساند، در عالم موجود است اما حقیقتش بر ما مجهول است. می‌دانیم که هست اما نمی‌دانیم که چیست و در کجا هست و چگونه است یا در وجود خودمان دارای عقل هستیم یا نه؟ چه کسی جرأت دارد که بگوید عقل نداری؟

حال، آن عقل چیست و در کجای وجود ماست، نمی‌دانیم و آن را نمی‌شناسیم. همین قدر می‌دانیم که نیرویی در وجود ما هست که با آن مصالح و مفاسد را درک می‌کنیم و بد و خوب را تشخیص می‌دهیم و می‌فهمیم که ما چیزی داریم که دیوانه آن را ندارد. اما آنچه او ندارد و ما داریم، ماهیتش چیست، نمی‌دانیم؛ از آثارش به وجودش پی می‌بریم. می‌بینیم آدم دیوانه گفتار و رفتارش منظم نیست، بی سبب می‌خندد و فریاد می‌زند، پس عقل ندارد. اما ما که در رفتار و گفتار خود منظم هستیم، می‌فهمیم که عقل داریم. از وجود اثرش به وجودش و از نبود اثرش به نبودش پی می‌بریم؛ اما حقیقتش را نمی‌شناسیم. ما یک عمر است که با نیروی حافظه کار می‌کنیم، مطالبی یاد می‌گیریم و به آن می‌سپاریم و بعد، از آن تحویل می‌گیریم و آبروی خود را در محافل و مجالس حفظ می‌کنیم اما آن را نمی‌شناسیم که چه حقیقتی است و نمی‌دانیم در کدام قسمت از وجود ما قرار دارد. گاهی مطلبی را یاد می‌گیریم و بعد یادمان می‌رود. این در یاد ماندن و از یاد رفتن یعنی چه؟ در کجا می‌ماند و از کجا می‌رود؟ چگونه می‌شود که می‌ماند و چگونه می‌شود که می‌رود؟ اینها واقعیاتی است که زندگی ما را از داخل

و خارج در بر گرفته است اما حقایقشان بر ما مجهول است. پس، باور داشتن یک واقعیت با نشناختن حقیقت آن منافاتی ندارد.

ما پیروان اهل بیت در عین این که باید به سرّشان مؤمن باشیم، هیچ گاه نباید توقّع داشته باشیم که از سرّشان آگاه گردیم؛ زیرا اگر قرار بود مطلبی را ما هم بفهمیم، دیگر آن سرّ مخصوص اهل بیت نمی شد. آنچه از ما خواسته اند، همین است که ایمان و اعتقاد به این داشته باشیم که اهل بیت رسول ﷺ علاوه بر بعد علانیتشان که با عالم انسان در ارتباطند و تعلیماتی به آدمیان می دهند، بُعد ارتباطی دیگری هم با عالم ربوبی دارند و از آن بُعد، افاضاتی خاصّ به آن مقربان درگاه حضرت ایزد متّان می شود که از دایره ی فکر ما بیرون است و ما هم بر اثر همین ایمان، راه تقرّب به خدا را می پیماییم و به درجاتی از کمالات معنوی نایل می شویم.

رازگویی حسین بن روح

صاحب بصائر الدّرجات از مردی به نام امیر علی بغدادی نقل می‌کند: در بغداد بودم. زنی آمد و از من پرسید، نایب امام عصر (ارواحناfade) کیست؟ زمان غیبت صغری بود. من نایب سّوم امام جناب حسین بن روح، معرفی کردم. در زمان غیبت صغری چهار نایب خاصّ وجود داشت: عثمان بن سعید، محمّد بن عثمان، حسین بن روح و علی بن محمّد سمّری. وقتی آن زن خواست برود، همراهش رفتم. وارد منزل جناب حسین بن روح (ره) شدیم. زن سلام کرد و با کمال ادب پرسید:

(أَيُّهَا الشَّيْخُ مَا مَعِيَ؟)

«ای آقای محترم، بفرمایید همراه من چیست؟»

مردم آن زمان عادت داشتند که وقتی می‌خواستند امام را بشناسند، سؤالاتی می‌کردند؛ از جمله این که می‌خواستند از مافی الضمیرشان خبر بدهند و از امور غیبی آگاه باشند. جناب شیخ فرمود: اوّل برو و آنچه همراه داری در دجله بینداز، بعد بیا. زن اطاعت کرد و آمد. جناب شیخ به خدمتکار خانه گفت: برو آن جعبه را بیاور. او رفت و جعبه را آورد و زن دید جعبه‌ی خودش است که در دجله انداخته بود. شیخ فرمود: آیا این همان جعبه‌ی تو نیست که در دجله انداختی؟ گفت: همان است. فرمود: می‌خواهی بگویم داخل آن چیست یا خودت می‌گویی؟ گفت: شما بفرمایید. فرمود: در این جعبه، یک جفت دست‌بند

طلا و انگشتر عقیق و فیروزه است. باز کردند و دیدند همان است.
 حال، وقتی امثال جناب حسین بن روح که از ریزه خواران
 خوان نعمت اهل بیت علیهم السلام هستند و دارای این سنخ از اسرارند،
 خود آن انوار الهی دارای چه اسراری هستند.

تسلیم بدون چون و چرا

شخصی مؤمن و عارف به مقام امام به نام عبدالله بن ابی یعفور به امام صادق علیه السلام عرض کرد:

«وَاللّٰهُ لَوْ فَلَقْتُ رُمَاتَهُ بِنِصْفَيْنِ فَقُلْتُ هَذَا حَرَامٌ
وَهَذَا حَلَالٌ لَشَهِدْتُ إِنَّ الَّذِي قُلْتُ حَلَالٌ
حَلَالٌ وَإِنَّ الَّذِي قُلْتُ حَرَامٌ حَرَامٌ»؛

«به خدا قسم [مولای من،] اگر تو یک انار را دو نیمه
کنی و بگویی این نیمه حلال و این نیمه حرام
است، من شهادت می دهم که آنچه تو گفتی حلال،
حلال است و آنچه تو گفتی حرام، حرام است».

یعنی، هرگز چون و چرا نمی کنم که مگر می شود یک
انار نصفش حلال و نصفش حرام باشد. امام علیه السلام فرمود:

(رَحِمَكَ اللَّهُ رَحِمَكَ اللَّهُ)؛^۱

«خدا تو را مشمول رحمت خود گرداند».

زید شحام می گوید، خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم:
مردی نزد ما هست به نام کلیب، ما هر چه از شما نقل می کنیم،
می گوید تسلیم. به همین علت ما او را کلیب تسلیم نامیده ایم.
امام فرمود: رحمت خدا بر او باد.^۲ خدا هم فرموده است:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا

۱- سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۲۴ (عبد).

۲- همان، ج ۱، ص ۶۴۴ (سلم).

شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَزْبًا مِمَّا
قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا^۱؛

«نه، به خدا ایت قسم، مؤمن نخواهند بود، مگر این
که وقتی در مشاجراتشان تو را حَکَم قرار دادند،
در برابر حُکَم تو تسلیم محض باشند و حتی در
قلبشان نیز احساس کمترین دلتنگی نکنند».

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۶۵.

منصب الهی امامت

شبلی شَمِیل، که از دانشمندان معروف و از پیشوایان مکتب مادی است و به هیچ دینی اعتقاد ندارد، در مقام تجلیل و تکریم از امام امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید:

(الْإِمَامُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَظِيمُ الْعُظَمَاءِ نُسخَهُ مُفْرَدَةً لَمْ يَرَلَهَا الشَّرْقُ وَلَا الْعَرْبُ صُورَةً طَبَقَ الْأَصْلَ لَا قَدِيمًا وَلَا حَدِيثًا)؛

«امام علی بن ابیطالب علیه السلام بزرگ بزرگان و یکتا نسخه ای است که شرق و غرب عالم، نه در گذشته نه در حال، صورتی بسان آن که مطابق با اصل باشد به خود ندیده است».

(البته، امامی که او می گوید، به آن معنی که ما می گوئیم نیست، بلکه به معنای پیشواست). گوینده ی این سخن نه شیعه است نه مسلمان نه مسیحی و نه یهودی، بلکه یک آدم مادی مسلک است که اصلاً به خدا اعتقاد ندارد، تا چه رسد به امام و مع الوصف، اینچنین در برابر امام امیرالمؤمنین علیه السلام اظهار خضوع می کند، تنها از آن جهت که او را یک انسان کامل دارای فضایل می شناسد.

دانشمند دیگری به نام «جرج جرداق» مسیحی در ارائه ی شخصیت والای امام امیرالمؤمنین کتابی به نام *الامام علی صوت العدالة / الانسانیة نوشته*؛ یعنی، علی علیه السلام صدا و بانگ عدالت است

که از متن عالم انسانیت برخاسته است. البتّه، او به اندازه‌ی درک و فهم خودش گفته است؛ ولی ما معتقدیم:

(الْإِمَامُ عَلَى صَوْتِ الْعِدَالَةِ الْإِلَهِيَّةِ)؛

امام علی بانگ عدالت برخاسته از عالم الهیت است، نه از عالم انسانیت.

تنها شناختن امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان انسان کامل امام شناسی نیست، بلکه انسان شناسی است. امامت مقام و منصب اعلای آسمانی است که پس از طیّ مراحل معنوی بسیار، از جمله عبودیت و نبوت و رسالت، به جناب ابراهیم خلیل علیه السلام اعطا شده است که:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...﴾^۱

«وقتی ابراهیم را خدایش باوقایع سنگینی مورد آزمایش قرارداد، پس از این که آنها را به اتمام رسانید، فرمود تو را امام برای مردم قرار دادم...».

مشرکان که ملاک هر مقام والایی را ثروت و قدرت می دانستند.

﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَوَائِمِ عَظِيمٍ﴾^۲

«گفتند: چرا این قرآن بر مرد بزرگی از دو شهر مکه و طائف که ثروتمند و قدرتمند است نازل

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۴.

۲- سوره ی زُخُوف، آیه ی ۳۱.

نشده است».

خدا فرمود:

﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ
مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ
فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ...﴾^۱

آیا آنها رحمت پروردگار تو را تقسیم می کنند در حالی که
ما حتی وسایل زندگی دنیوی شان را بینشان تقسیم کرده ایم و
بعضی از آنها را بر بعضی دیگر از حیث درجات زندگی برتری
داده ایم...، تا چه رسد به مقامات معنوی که از حیطه ی درک
آنها بیرون است.

حاصل این که، مقام نبوت و امامت مقام و منصب اعطا
شده از جانب آفریدگار عالم است و خلافت به معنای حقیقی از
حضرت حق است که به اهل بیت رسول ﷺ عنایت شده است.

۱- سوره ی زخرف، آیه ی ۳۲.

سخن‌گویی ماهی یونس علی‌ه‌السلام

از ابو حمزه‌ی شمالی نقل شده روزی عبدالله بن عمر (پسر خلیفه‌ی دوم) خدمت امام سیدالساّجدين آمد و گفت: ای علی بن الحسین، این جمله را شما گفته‌ای که علّت محکوم به زندانی شدن یونس پیامبر در شکم ماهی، این بود که وقتی ولایت جدّ من علی بن ابیطالب به او عرضه شد، اندکی در قبول آن تأمل کرد؟ امام سجّاد علی‌ه‌السلام فرمود: آری، من گفته‌ام. او گفت:

(أَرْنِي أَنْتَ ذَلِكَ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِیْنَ)؛

اگر راست می‌گویی، نشانم بده. به دستور امام من و عبدالله بن عمر چشم‌های خود را با دستمالی بستیم. امام پس از لحظاتی فرمود: چشم‌ها را باز کنید. باز کردیم و خود را کنار دریایی دیدیم که امواج سهمگینش از سر و دوش هم بالا می‌رفتند. ابن عمر که سخت ترسیده بود، گفت: مولای من، اگر بمیرم، خونم به گردن تو خواهد بود. آنگاه امام علی‌ه‌السلام صدا زد: ای ماهی یونس، بیا. ناگهان دیدیم که از میان امواج دریا ماهی بزرگی مانند کوه سر بالا آورد و عرض کرد:

(لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ)؛

امام فرمود: (مَنْ أَنْتَ)؛ تو که هستی؟ گفت: (أَنَا حُوثُ يُونُسَ يَا سَيِّدِي)؛ من ماهی یونس هستم ای آقای من. فرمود: (أَنْبِئْنَا بِالْخَبَرِ)؛ از ماجرای یونس برای ما بگو. ماهی گفت: هیچ پیامبری از جانب خدا مبعوث به نبوّت نشد، مگر این که ولایت

شما اهل بیت رسول خاتم صلی الله علیه و آله به او عرضه شد. هر کدام که بدون تأمل قبول کردند، آسوده شدند اما هر کدام که توقّعی کردند، دچار بلایی گشتند تا نوبت به یونس رسید. خدا به او فرمود: ای یونس،

(تَوَلَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْأَئِمَّةَ الرَّاشِدِينَ مِنْ صُلْبِهِ؛

«علی امیرالمؤمنین و امامان از فرزندان او را به ولایت بپذیر».

او اندکی در پذیرش این فرمان توقّف کرد و سرانجام کارش این شد که به دریا افتاد و خدا به من دستور داد او را ببلعم ولی استخوانش را نشکنم و همچنان در شکم خود حفظ کنم. چهل شبانه روز در شکم بود و در میان امواج آب او را گردش می دادم تا در مقام تضرّع به درگاه خدا برآمد و گفت:

﴿...لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾؛^۱

به ولایت علی امیرالمؤمنین و امامان از فرزندان او اقرار کرد. در این موقع، خدا به من امر کرد او را از شکم به ساحل دریا بپندازم. آنگاه امام سجّاد علیه السلام به ماهی فرمود:

(ارْجِعْ إِلَيْهَا الْخُوتُ إِلَيَّ وَ كَرِّكْ)؛

«برگرد ای ماهی به جایگاه خودت».

ماهی سر در آب فرو برد و ماهم خود را در جایگاه اوّل دیدیم.

پایان جلد دوم